

# تَفَاوُلُ طَبِيرُ

دکتر حسین لسان  
استاد دانشگاه

تَفَاوُلُ را به فال نیک زدن و تطبیر را به فال بد زدن معنی کرده‌اند، معادل کلمه نخستین را در فارسی مروا و دومی را مرغوا دانسته‌اند.

زندگی در دنیای پر از راز و پیچیده‌ای که بشر را احاطه کرده به او حق می‌داده است که در ورای مسائل پیش‌پا افتاده و ساده روز و روزگارش به دنبال خیلی از عوامل سرنوشت‌ساز و گاه ناشناخته دیگر نیز بگردد او نمی‌توانسته است باور کند که دنیای او همین است که هست و پیوندی هر چند مبهم و مجهول با دنیای برتر و عوالم غیب ندارد، در مسیر چنین پنداری طولانی و حادثه‌ساز بوده که بسیاری از معتقدات بشر از روزهای نخست تا امروز پای گرفته‌است آنچنان که آدمی همان اندازه که مسخر و مقهور واقعیت آشنا و ملموس زندگی است به دنیای رازها، دنیایی که آن را گاهی به تقدیر و سرنوشت تعبیر کرده است نیز بستگی خود را نشان داده است، تَفَاوُلُ و تطبیر نیز اگر زائیده اینگونه اعتقاد یا پندارها نباشد بهر حال با آن رابطه نزدیک دارد، شاید از خیلی قدیم از همان وقتی که بشر سود و زیان خود را در دو کفه ترازوی زمان سنجیده و دوراندیشی و حسابگری، درین چندروزه عمر، جانی درخور اعتبار یافت این عامل نیز بگونه‌ای هر چند ضعیف در زندگی او راه یافته باشد، تَفَاوُلُ و تطبیر ناشی از بیم و امید، نگرانی و دلواپسی، دل‌بستگی و دل‌گسستگی آدمی است و با این همه نشانی از ضعف و دلهره که در هر حال زندگی بشر به آن آمیخته است نیز به همراه خود دارد، آدمی بنا بر آنکه خوشبین یا بدبین باشد و یا اینکه از روحیه‌ای قوی یا ضعیف برخوردار باشد، احوال خود یا دیگران را با برخوردها و اتفاقات گوناگون از حوادث توجیه و تفسیر یا پیش‌بینی می‌کند و چنین می‌پندارد که با این توجیه و تحلیل پیش از آنکه آینده صورت واقعیت پذیرد آن را شناخته و بدان راه یافته است، و کیست که در دوران زندگی خود گاه دچار این گونه توهمات که همچون مهمان ناخوانده‌ای بر در و دیوار ذهن او سر فرو کوفته است نشده باشد؟ و از کجا که لازمه زندگی و شاید چاشنی آن همین برخوردهای زشت و زیبا یا مواجهه با زیر و درشتی‌های روزگار نباشد، انصاف را که زندگی بی‌این انقلابات و دگرگونی‌های روحی و ذهنی، بدون این تموج‌های خوب و بد به آب راکد

۱- متن سخنرانی در هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی - کرمان - یکشنبه ۲۷ شهریور ماه ۲۵۳۶.

و مرده ای می ماند که یکنواختی و سکون آن دل را می زند و روح را افسرده می کند، بیش از هزار سال پیش يك شاعر خراسانی، کشی ایلانی، گفته است:

امروز اگر مراد تو برناید  
چندین هزار امید بنی آدم  
فردا رسی به دولت آبا بر  
طوقی شده به گردن فردا بر

معمای بزرگ بشر همین فردای اوست فردائی که از امید و آرزوهایش گرانبار شده است ولی این امید که مایه تلاش بشر و در حقیقت قوه محرکه وجود اوست بدون نو میدی کجای می تواند هستی بیابد؟ لازمه امید، نو میدیست هر جا امید باشد حتماً نو میدی همراه و ملازم آنست و شاید خالی از بدبینی نباشد اگر بگوییم هر امیدى از دل نو میدها سر زده است و روبروى او قرار گرفته و فردای سر نوشت آستن این بیم و امیدهاست. ولی آدم با پویائی خستگى ناپذیر خود پیوسته در این اندیشه بوده است که به دنیای سر نوشت به فردای پر از راز خود که از پیچیدگى و ابهام اشباع شده و همه بیم ها و امیدهایش در آنجا نهفته است نقبى بزند و روزنه ای پیدا کند تفأل و تطیر کورسوهائی درین جهت بوده است و بهمین جهت با طالع بینی، ستاره شماری و غیبت گوئی و کهنات پیوندی تردید داشت و حتی در ردیف چنین دانستنی هائی بشمار آمده است.<sup>۲</sup>

گذشته و حال با همه اینکه بار تجربه و بصیرت آدمی را بردوش می کشند، به واسطه روشنی و صراحت خود خالی از تحریک و هیجان هستند، مثل اینکه چیزی برای گفتن ندارند و به اصطلاح دست خود را رو کرده اند و نقاب از رخ گشوده اند، توجه به گذشته و حال برای راه پیدا کردن به آینده است همان آینده ای که وقتی به گذشته و حال پیوست غبار بی اعتباری و ابتذال آن را می پوشاند و به فراموشی سپرده می شود، آدمی این مسافر وادی زمان در پای دیوار سنگین و عبوس آینده ایستاده از هرسو گردن می کشد این سویی و آن سویی می جهد تا مگر راهی و روزنی به پشت این دیوار خاموش پیدا کند و راز درون پرده را دریابد تلاش بشر درین جستجو و پویائی کم نبوده است زیرا همه ترس و نگرانی او از این فردا بوده است بی گمان قسمت مهمی از خرافات و اساطیر و معتقدات درهم ملت های کهن ازین تلاش به وجود آمده یا رنگ گرفته است، تفأل و تطیر یعنی راز جهان را بازجستن یا بهتر بگوییم نقش زمان را از نشانه ها و علائم باز شناختن هنوز هم در جهان بزرگ ما، در دنیای فضا و اتم بر ذهن و خاطر فرزندان این روزگار سنگینی می کند، سرگذشت بشر در افسانه و تاریخ و نیز زندگی خصوصی بسیاری از مردان نام آور پر از ماجراهائی است که این گونه عوامل اگر در پیدایش آن ها سهم اساسی و قطعی نداشته، دست کم آنها را همراهی کرده و جهت بخشیده است زیرا آدمی هر چند روشن بین و آهنین اراده باشد و حوادث و پیش آمدهای خوب و بد را با بی اعتنائی و خون سردی تلقی کند وقتی پای در کاری می نهد یا به اقدامی دست می زند که همه سود و زیان خود را در آن می بیند نگرانی و دلوپسی او هم آغاز می شود. و از همین جاست که ذهن مضطرب او بیش از هر موقع دیگر حالت پذیرندگی و انفعال پیدا می کند، اتفاقات مساعد یا نامساعد، نشانه ها و علائم خوش آیند یا نامطبوع همه برای او معنی خاصی پیدا می کنند و بر ذهن او تأثیر می گذارند.

پلوتارک نویسنده بزرگ روم باستان ضمن بحثی در این باره می گوید: این قبیل تخیلات پیوسته در روح های کودکان و زنانه یا مردانی که به علت مرض نکئی در مغز شان پدید آمده و در نتیجه شعورشان از راه مستقیم و طبیعی منحرف شده و مزاجشان از سلامت و عافیت محروم گردیده است ظاهر می شود. در مغز علیل این گونه مردم تخیلات عجیب و تطیرات شگفت آمیز خود نمائی می کند و عقاید خرافی در وجودشان رشد و پرورش می یابد و تصور می کنند که روح ملعونی پیوسته در تعاقب آنهاست. با وجود این، پلوتارک خود شگفت زده است که چرا مردانی مانند (دیون) و (بروتوس)، دو سیاستمدار بزرگ یونان و روم قدیم که هر دو متفکر و در مسائل

حکمت و فلسفه بسیار عمیق بوده‌اند به آسانی از هر پیش‌آمدی هراسناک شده و هر دو بر اثر ظهور شبخ شومی از فرارسیدن مرگ خود آگاه شده‌اند.<sup>۴</sup>

### تفاوت و تطبیق در یونان و روم باستان :

مردم یونان و روم باستان قدیم با همه روشن‌بینی خود و پیشرفت‌هایی که در فلسفه و فنون و سیاست داشتند سخت گرفتار و پای‌بند این گونه آثار و نشانه‌ها و تأثیرات ناشی از آن‌ها بودند حتی سیاستمداران بزرگ این دو ملت در لشکرکشی‌ها و اقدامات سیاسی خود پیوسته تعدادی از غیب‌گویان و کاهنان به‌مراه خود داشتند تا نشانه‌ها و علائم گوناگونی را که رخ می‌دهد بادقت بنگرند و از بررسی آن‌ها چگونگی حوادثی را که در پیش داشتند بیابند علاوه برین غیب‌گویان ، مردم دیگر نیز با این نشانه‌ها و علائم آشنائی داشتند و راز پیروزی و شکست و دیگر اتفاقات کوچک یا بزرگ را از آن‌ها باز می‌جستند، پرواز پرندگان، مشاهده در جگر قربانیها ، روی دادهای کوچکی که در يك معبد اتفاق می‌افتاد و حتی شنیدن یا برخورد بایک لقب و نام خاص و بسیار چیزهای عادی دیگر برای این مردم مفهوم و تفسیری داشت و اثر خود که از آن‌ها بر حوادث و پیش آمدها تفاوت یا تطبیق می‌زدند ، بررسی این گونه امور ما را به این حقیقت آشنا می‌سازد که بسیاری از این علامت‌ها و نشانه‌ها میان مردم دیگر جهان نیز معتبر شناخته شده و ملل گوناگون بی‌آنکه ارتباط و پیوندی چندان باهم داشته باشند آن‌ها را در زندگی و معتقدات خود بکار می‌گرفته‌اند ، وقتی سرگذشت تفاوت و تطبیق را در یونان و روم قدیم از نظر می‌گذرانیم باوجود گذشت زمان ، خود را با پاره‌ای از معتقدات آن مردم چندان بیگانه نمی‌یابیم و مثل اینکه هنوز هم کم‌وبیش با آن‌ها سروکار داریم :

هما :

مرغ هما ، همان پرندۀ فرخ‌فالی که در شعر و ادب فارسی ، میان ایرانیان ، خجسته و مبارک دیدار بشمار آمده و بر سر مرغان شرف داشته است ، خیلی پیشتر در حماسۀ همر نیز رمز پیروزی و فرخندگی دانسته شده است ، در جنگ ایلیاد ، در گرما گرم نبرد ، هنگامی که يك گروه از جنگجویان همائی را می‌بینند که در ابرها پال گشوده از سوی راست پرواز درمی‌آید به هیجان می‌آیند و ازین فال نیک بانگ نیایش بر می‌دارند<sup>۴</sup> . فراموش نکنیم که کلمۀ زیبای همایون را - که هر ایرانی و فارسی‌زبانی با معنی آن خوب آشناست - ازین کلمه داریم .

### لاشخورها :

دیدار لاشخورها و پرواز آن‌ها را نیز به فال نیک می‌گرفتند ، وقتی در تعیین محل شهر رم میان دو برادر روموس و رومولوس بانیان شهر رم اختلاف افتاد قرار برین گذاشتند که پاسخ درست را از پرواز پرندگان جویا شوند در نقاط مختلف به تماشا نشستند و بالاخره ، پس از دیدن لاشخورها و شمارش آن‌ها ، با خود به توافق رسیدند ، بهمین جهت رومی‌ها به پرواز لاشخورها توجه خاصی داشتند ، هر کول هم وقتی به کاری می‌پرداخت اگر پرواز لاشخوران را می‌دید آنرا به فال نیک می‌گرفت زیرا معتقد بود که این حیوان بی‌آزارترین حیوانات روی زمین است نه به - حیوانات زنده کاری دارد و نه از گوشت مردار تغذیه می‌کند و همچنین به لاشۀ پرندۀ همنوع خود نیز رغبت ندارد و حال آنکه عقاب ، جغد و سایر پرندگان گوشتخوار حتی از کشتن و بلعیدن هم جنس خود روگردان نیستند<sup>۵</sup> .

بطور کلی پرواز پرندگان و نحوه این پرواز و برداشتی که غیب گویان از آن می کردند در امر تطییر و تفأول سهم بسزائی داشت و حوادث حال و آینده را بنابر چگونگی این پروازها تعبیر یا تفسیر می کردند . رومولوس بانی روم از روی پرواز پرندگان حوادث را پیشگوئی می کرد و همیشه عصای سرکجی به دست داشت آن را به زمین گذارده پرواز پرندگان را از خلال سر آن می دید و بر حسب اینکه آنها در کدام قسمت از آسمان پرواز می کردند پیش آمدهای خاصی را حدس می زد، رومی ها این عصا را با احترام بسیار در قصر نگهداری می کردند<sup>۶</sup> در جنگ سزار با پمپه ، دو کنسول رقیب ، که در واقع جنگ سرنوشت رم بود ، کاهنی به نام (کورنلیوس) دور از میدان جنگ در محلی نشسته و چشم به پرواز پرندگان دوخته بود ، از روی پرواز پرندگان شروع جنگ را خبر داد و ناگاه فریادی برکشید و گفت پیروزی از آن سزار است ، کسانی که حاضر بودند ازین خبر به هیجان درآمدند ، آنگاه غیب گو تاجی از برگ سبز را که بر سر داشت برگرفت و قسم یاد کرد که آن را بر سر نخواهد گذاشت مگر اینکه خبر برسد و راستی گفتارش ثابت گردد و اتفاق را آنچه او پیش بینی کرده بود درست از آب درآمد<sup>۷</sup> .

آنتوان سیاستمدار معروف رومی را نخست به سمت خطیب برگزیدند و کمی بعد با پشتیبانی کسانی که از روی پرواز پرندگان سعد و نص ایام را پیشگوئی می کردند او را در حلقه روحانیان وارد کردند<sup>۸</sup> .

با این همه هکتور قهرمان بزرگ تروا و رقیب سرسخت آشیل، این کار را به بازی گرفته، استهزاکنان در پاسخ یکی از پهلوانان می گوید : آیا می خواهی مرغانی را که بالهای تند و خود را گشاده اند راهنمای خویش کنی ، پرواز آنها به چه کار من می خورد ، خواه راهنمایی آنها بسوی راست باشد که آفتاب از آنجا می تابد و خواه بسوی چپ که در آنجا به تاریکی فرو می رود ما پیرو فرمان زئوسیم که بر خدایان و بر آدمی زادگان فرمانرواست ، بهترین فال این است که در راه زادگاه خود کارزار کنیم<sup>۹</sup> .

#### عقاب :

دیدار و پرواز این پرنده را نیز به فال نیک می گرفتند در سرگذشت ماریوس از سیاستمداران ورهبران بزرگ رم (قرن اول پیش از میلاد) نوشته اند که در جوانی وقتی که در مزرعه ای کار می کرد ناگاه لانه عقابی با هفت بچه در دامن او افتاد پدر و مادرش ازین پیش آمد تطییر کرده سخت ترسیدند ولی غیب گوئی به آنان گفت که پسرشان بزودی یکی از مشهورترین و بزرگترین مردان دنیا خواهد شد و بدون شك هفت بار در کشور خود به بزرگترین مقام و منصب خواهد رسید ، بطوری که نوشته اند این پیش بینی حقیقت یافت و ماریوس هفت بار به مقام کنسولی رسید<sup>۱۰</sup> . در جنگ اسکندر مقدونی با داریوش هخامنشی نوشته اند که وقتی دو سپاه در برابر هم صف کشیده بودند ، در حالی که اسکندر دست راست خود را به آسمان بلند کرده بود و از ژوپیتر کمک می خواست ، غیب گوی یونانی که با لباس بلند سفیدی براسب سوار و نزدیک اسکندر بود و تاجی از زر قاب بر سر داشت عقابی را نشان داد که از بالای سرش یکرست بسوی اردوی دشمن به پرواز درآمد ، سربازانی که این منظره را دیدند آن را به فال نیک گرفته به هیجان آمدند و غرق در نشاط یکباره تاخت کنان به دشمن حمله بردند<sup>۱۱</sup> .

در جنگ بروتوس - همان کسی که عامل اصلی در کشتن ژول سزار بود - با مخالفانش ، در هنگامه نبرد دو عقاب به ستیزه برخاستند آرامش و سکوت همه میدان را فراگرفت ، سپاهیان دم فرو بسته چشم به نبرد آن دو پرنده دوخته بودند و گوئی سرنوشت جنگ را در جدال آن دو

می‌جستند، سرانجام عقابی که طرف بروتوس بود از میدان گریخت و عجب آنکه بروتوس هم در همین جنگ شکست یافت<sup>۱۲</sup>.

### کلاغ:

غالباً دیدار این پرنده را به فال نیک نمی‌گرفتند و پیش‌بینی‌های نحوس‌باری را به آن نسبت می‌دادند. اسکندر در روزهای آخر عمر خود وقتی به بابل می‌رفت، کاهتان کلدانی با پیش‌بینی خود، آنجا را برای شوم دانسته بودند ولی اسکندر بی‌اعتنا به سخن غیب‌گویان به بابل رفت، وقتی به نزدیکی‌های برج و باروی شهر رسید کلاغ‌های زیادی را دید که فریاد و فغان بلند کرده بودند و یکدیگر را می‌کوبیدند و حتی چندین کلاغ پیش پای او زمین افتادند و مردند اسکندر در حالی که در اطراف بابل و فرات گردش می‌کرد تطییراتی ازین قبیل او را سخت به‌خشم آورده بود<sup>۱۳</sup>.

ناگفته نماند که کلاغ در نظر رومی‌ها مظهر فصاحت بود بهمین سبب بالای قبر یکی از سخنوران رومی مجسمه مرمری از کلاغ نصب کرده بودند<sup>۱۴</sup>.

اما همین کلاغ‌های شوم، بطوری که نوشته‌اند در زمانی که ستاره اقبال اسکندر در اوج خود می‌درخشید رهنمای سپاهیان او شده بودند هنگام عبور از صحراهای لیبی، وقتی که اسکندر به دیدن معبد ژوپیتر (آمون مصریها) می‌رفت و حتی بلدها را گم کرده بودند دسته‌های کلاغ آنان را راهنمایی می‌کردند یعنی چون سپاهیان عقب می‌افتادند کلاغها پرواز خویش را کند می‌کردند تا همه اردو از راه درست راه را بیابند<sup>۱۵</sup>.

در آخرین روزهای زندگی سیسرون، خطیب و سیاستمدار معروف رم، هجوم و سروصدای همین کلاغها را مردم به فال بد گرفتند. او در حال فرار از دشمنانش، که قصد جان او را داشتند، وقتی به کنار دریا رسید ناگاه دسته بزرگی از کلاغها به هوا برخاسته به طرف کشتی سیسرون رو آوردند آنها در جلو و عقب کشتی بوضع دلخراشی بانگ می‌کردند که همه مردم این واقعه را حمل بر پیش‌آمدهای ناگواری کردند<sup>۱۶</sup>.

**حوادث آسمانی:** روی دادهای سماوی همچون رعد و برق، صاعقه، کسوف، و خسوف، سقوط سنگهای آسمانی و ظهور ستاره دنباله‌دار و همه اینها را دلیل بر پیش‌آمدهای شوم میدانستند. بطوریکه نوشته‌اند در جنگ لوکولوس (سردار رومی در قرن اول پیش از میلاد) با میتریدات اشکانی وقتی دو سپاه در برابر هم صف‌آرایی کردند ناگهان هوا شکافت و میان دو لشکر آتشی نقره‌فام بر زمین افتاد. این تطییر و علامت نحس آسمانی به اندازه‌ای دو سپاه را غرق حیرت ساخت که هر دو طرف بدون کوچکترین اقدامی از هم جدا شدند<sup>۱۷</sup>. همچنین وقتی رومیان مارسلوس را به کنسولی برگزیدند رعد و صاعقه شدیدی روی داد غیب‌گویان گفتند که این واقعه سرآغاز حوادث شومی است ولی آشکارا نمی‌توانستند با انتخاب او از در مخالفت درآیند تا اینکه او خود به میل خویش از مقام کنسولی کناره گرفت<sup>۱۸</sup>، سالها بعد که همین مارسلوس به مقام کنسولی رسید برای بنای معبدی پیشوایان با او به مخالفت برخاستند مارسلوس این مخالفت را به فال گرفت اتفاق را در آن اوقات حوادث دیگری همراه با شایعات نیز این تطییر را تأیید نمود. چندین معبد ناگاه در اثر صاعقه منهدم شد موشها طلای معبد ژوپیتر را جویده بودند می‌گفتند که گاوی سخن گفته است و طفلی به دنیا آمده با سر فیل و عجب‌تر اینکه او زنده مانده است، بهمین جهت غیب‌گویان پی‌درپی قربانی می‌کردند تا مردم را ازین نگرانی‌ها برهانند<sup>۱۹</sup>.

در یکی از جنگهای میان آتن و اسپارت (قرن چهارم پیش از میلاد) که آتنیان شکست خورده بودند، سنگ بسیار بزرگی در حوالی رودخانه لاستور سقوط کرده بود مردم این شکست

و خیلی از وقایع شوم دیگر را به سقوط این سنگ مربوط می‌دانستند.<sup>۲۰</sup> هم‌چنین گرفتن خورشید را به فال بد گرفته از آن تطپیر می‌زدند وقتی پلوپیداس سردار بزرگ یونان (در قرن پنجم پیش از میلاد) به جنگ می‌رفت خورشید گرفت. شهر (تب<sup>۲۱</sup>) مانند شب ظلمانی و تاریک شد پلوپیداس که وحشت و ترس مردم را از نحوست این علامت آسمانی دید نحوست سپاهیان خود را در چنین وحشتی به جنگ وادارد ولی خود با سیمد نفر از داوطلبان علیرغم گفته غیب‌گویان و نصایح همشهریان خود حرکت کرد مردم این پیشامد را مایه نحوست و نشانه عزای مرد بزرگی مانند او می‌دانستند و اتفاقاً در همین جنگ چنین سرنوشتی هم برای سردار بزرگ پیش آمد کرد.<sup>۲۱</sup>

علاوه بر کسوف، گرفتگی ماه را نیز شوم می‌دانستند، در جنگ یونانی‌ها با مردم سیسیل، شب هنگام ماه بطور کامل گرفت و جهان در ظلمت فرو رفت، ازین پیش آمد نیسیاس سردار یونانی و سپاهیاناش تطپیر زده سخت بو حشت افتاد و سرانجام این نحوست دامنگیر آنان شده درین جنگ شکست خوردند.<sup>۲۲</sup>

اقوام وحشی که در زمان سزار روم را مورد هجوم قرار داده بودند عده بسیاری زنان غیب‌گو همراه خود داشتند. این زنها از صدای آب و جریان رودخانه‌ها از آینده خبر می‌دادند و آغاز جنگ را پس از رؤیت هلال شوم می‌دانستند سزار وقتی این را فهمید و دانست که آنان پیش از برآمدن هلال از جای خود حرکت نخواهند کرد حمله را آغاز کرد و آنانرا به سختی شکست داد.<sup>۲۳</sup>

ستاره دنباله‌دار: پس از کشته شدن سزار ستاره دنباله‌داری به مدت هفت شب در آسمان ظاهر شد و نیز در همان سال غباری روشنائی خورشید را تیره ساخته بود مردم می‌گفتند ظهور ستاره دنباله‌دار در آسمان علامت این است که سزار به درگاه خدایان باریافته و از جمله خدایان شده است.<sup>۲۴</sup>

شومی سپاهان: رومی‌ها وقتی عازم میدان جنگ بودند دیدن سیاه را نحس و بسیار شوم می‌دانستند، هنگامی که سپاهیان پروتوس، که قبلاً به او اشاره شد، از شهر خارج و آماده کارزار می‌شدند یک سیاه حبشی در دروازه نمایان شد و فوراً به دست سربازان کشته شد،<sup>۲۵</sup> در همین جنگ وقتی نبرد را آغاز کردند، دیدند که بیرقدار یک نفر سیاه از اهل حبشه است سربازان او را نیز قطعه قطعه کردند.<sup>۲۶</sup>

تقابل از نام نیکو: بسا که نام‌های خاص وقتی بر مفهوم زشت یا زیبایی دلالت می‌کرد از آن تطپیر یا تقال می‌زدند سزار (پسر خواهر ژول سزار معروف) در جنگ با آنتوان کنسول بزرگ روم روزی هنگام طلوع صبح وقتی از خیمه گاه خود خارج شد و به بازدید سفاین خویش پرداخت به مردی برخورد که الاغی به پیش انداخته می‌راند. سزار پرسید چکاره است و نامش چیست؟ مرد جواب داد نام من (اومی‌گوس) یعنی اقبال است و نام الاغ (نیکون) یعنی فاتح است، این بود که سزار پس از پیروزی، آن محل را با سکانهای سفاین دشمن که به اسارت گرفته بود زینت داد و بر بالای آن دو مجسمه از مفرغ ساخت یک الاغ و یک مرد.<sup>۲۷</sup>

ناقص الخلقه‌ها: تولد اطفال ناقص الخلقه را به فال بد می‌گرفتند و نیز زمامداری این گونه افراد را شوم می‌دانستند وقتی آژی‌ریلاس (قرن چهارم پیش از میلاد) پادشاهی اسپارت رسید یکی از غیب‌گویان ادعا کرد که بنا به یک سنت قدیمی مصلحت نیست که مرد لنگی به پادشاهی رسد.<sup>۲۸</sup>

جگر قربانی: هیچ‌یک از تطپیرها یا تقال‌هایی که می‌زدند به اندازه آثار و علائم جگر

قربانی اهمیت نداشت. رومی‌ها و یونانی‌ها پیش از اقدام به هرکاری قربانی می‌کردند غیب‌گویان جگر قربانی را بدست گرفته از روی شکل آن و نشانه‌های خاصی که در آن می‌یافتند تفأل یا تطییر زده پیش‌بینی‌های خوب یا بد می‌کردند بنابر نتیجه این پیشگوییها سیاستمداران و سپاهیان و نیز دیگر مردم به آن کار می‌پرداختند یا از آن دست می‌کشیدند، پیش از مردم یونان و روم بابلیان نیز برای غیب‌گوئی در جگر قربانی تطییر می‌کردند و از روی آن به پیشگویی می‌پرداختند بطوریکه گفته‌اند رومی‌ها و یونانیها این کار را از آن‌ها فرا گرفته بودند،<sup>۳۹</sup> هرودوت مدعی است که فن غیب‌گوئی از روی احشاء حیوانات از مصر آمده است ولی محققان این ادعا را قبول ندارند و معتقدند که مصریان ازین شیوه به کلی بی‌خبر بوده‌اند.<sup>۴۰</sup>

در یکی از جنگهای ایران و یونان، هر دوسپاه در برابرهم صف کشیده بودند ولی به‌جنگ نمی‌پرداختند زیرا غیب‌گویان به هر دو طرف گفته بودند که فقط در صورت دفاع از خویشتن فاتح خواهند شد. سردار اسپارتی قربانی می‌کرد ولی در اولین قربانی‌ها علامت خوبی دیده‌نی‌شد بهمین جهت اسپارتی‌ها سپرهارا مقابل پاهای خود روی زمین نهاده از جای خویش حرکت نمی‌کردند تا وقتی که خدایان ساعت میمونی جهت دفاع اعلام کنند و فرمانده امر کند تا دست به اسلحه ببرند هنوز سردار اسپارتی دعای خود را تمام نکرده بود که علامت قربانی‌ها دگرگون شد و صورت مساعدی بخود گرفت روحانیان و غیب‌گویان اعلام داشتند که فتح با آنان است این مژده دهان به دهان همه‌جا رسید و یکباره همه برای جنگ برپا خاستند.<sup>۴۱</sup>

**تطییرهایی که برای کراسوس زدند:** با نام کراسوس سیاستمدار و سردار معروف آشنا هستیم، او که با غرور و اطمینان بسیار و سپاهی آراسته و بی‌شمار، در زمان پادشاهی اردشاه اشکانی، به ایران تاخته بود در بیابانهای بین‌النهرین گرفتار سپاهیان پارتی شد و در نتیجه شکست دردناکی که رومیان خوردند کراسوس با پسرش و بسیاری از سرداران و سپاهیان رومی از میان رفتند تطییرهایی که پیش از جنگ به کارها و سخنان او نسبت داده شده حیرت‌انگیز است:

پیش از لشکرکشی کراسوس به ایران یکی از خطبای رومی به نام آتئیوس با این لشکرکشی سخت مخالف بود و می‌گفت: چرا مردمانی، که آزاری به رومیان نرسانده‌اند، باید به خاک و خون کشانده شوند، ولی او هرچه کوشید کاری از پیش نبرد تا اینکه موقع بیرون رفتن کراسوس از شهر رم آتئیوس به دروازه شهر دوید و آتشدانی پر از آتش وسط راه گذاشت و چون کراسوس به نزدیک مجمر رسید آتئیوس کمی از عطریات در آن ریخت و بخی اوراد و نفرین‌های سخت بر زبان راند مردم می‌گفتند که این اوراد بسیار قدیمی و مرموز و باندازه‌ای سهمناک است که اگر کسی یکبار گرفتارش شود نجات ورهایی برایش ممکن نخواهد بود حتی آنکس که آنها را که بر زبان آورد از نحوست و شومی آن برکنار نخواهد ماند بلکه گرفتار عواقبی وخیم خواهد گردید. مردم این خطیب را سرزنش می‌کردند که چرا چنین نفرینهای سخت بر زبان رانده و کار بی‌سابقه و خوف‌انگیزی را جائز دانسته که قهرأ عواقب شوم آن‌دامنگیر کشور و عامه مردم خواهد شد.<sup>۴۲</sup> در سوره نخستین تطییر را برای بدبختی او زدند، معبد هیراپولیس را، که پاره‌ای از مردم سرچشمه خیر و نیکی می‌دانستند و این الهه را مرجع و اصل کارهای خوب می‌شناختند تاراج کرد بهمین سبب بود که پس از غارت معبد این الهه وقتی پسر کراسوس، هنگام خروج، ناگهان بزمین افتاد و پدرش نیز سخت بزمین خورد این پیش‌آمد را مردم به فال بد گرفتند.<sup>۴۳</sup>

هنگامی که با سپاه خویش از روی پلی که بر رود فرات بسته بودند عبور کرد رعد و برق‌های پی‌درپی و هراسناکی روی داد. ابر سیاه و انبوهی آسمان را فرا گرفت و گردباد شدیدی همه‌جا را درنوردید، پلی را که بسته بودند درهم ریخت، دو صاعقه سخت به محلی که برای اردوگاه معین شده بود زد و آنجا را سوزاند، یکی از اسبان ارزنده‌ی وی که زین و برگ بسیار آراسته داشت خود را با مردی که سوارش بود به رودخانه انداخت و دیگر کسی آن را ندید،

گویند عقابی که در طایفه لشکر معمولاً پرواز می‌دادند فوراً به عقب برگشت. اولین غذائی که به سربازان پس از عبور از پل دادند نمک و عدس بود که رومی‌ها آنرا خوش نداشتند چه آن غذائی بود که معمولاً در تشییع جنازه به مردم می‌دادند، گذشته از همه این روی دادهای بدشگون، چون کراسوس مشغول سخن‌رانی جهت تشجیع سربازان بود ندانسته جمله‌ای بر زبان راند که مایه ناخشنودی همه شد و عموم سربازان را نگران و پریشان ساخت، وی گفت که پل را، پس از آنکه سربازان گذشتند، خراب خواهند کرد تا هیچ کس از سپاه امید بازگشت نداشته باشد و چون دید که این سخن را سربازان به فال بد گرفتند و خلاف آنچه در دل داشت تعبیر شد باز هم از آنجائی که بسیار مغرور و خودپسند بود نخواست تفسیری کند و اثر سوء آن را بر طرف سازد، بالاخره وقتی بنا به رسم، جهت خوش‌یمنی حرکت اردو قربانی کرد و غیب‌گو احشاء قربانی را به دستش داد، آنها از دستش افتاده، کراسوس چون دید که همه حاضران ازین حادثه شوم به خشم آمدند و آنرا به فال بد گرفتند خنده‌کنان گفت: اینها از پیرست ولی خواهید دید که اسلحه ازین دست به زمین نخواهد افتاد.<sup>۳۴</sup>

روزی که جنگ می‌رفت آغاز شود، کراسوس برخلاف رسم سرکردگان رومی که لباس قرمز می‌پوشند با لباس سیاه از خیمه گاه خارج شد ولی چون او را متوجه اشتباهش کردند فوراً لباس خود را عوض کرد باز گویند طایفه‌داران آنروز با زحمت بسیار چوب بیرقی‌ها را از زمین بیرون کشیدند کراسوس، که این را بدید، مسخره‌کنان در امر حرکت بیشتر شتاب کرد.<sup>۳۵</sup> تطپیر رومی‌ها و یونانی‌ها حدود مرزی نمی‌شناخت هر چیز برای آنان ممکن بود نشانه وقوع يك حادثه نحس یا شومی باشد، حتی طغیان رودخانه تبیر و خرابی‌های ناشی از آنرا بدشگون می‌دانستند و از آن فال بد می‌گرفتند،<sup>۳۶</sup> مثلاً مردی به خانه می‌آمد تا مأموریت و سفر مهمی را آغاز کند در خانه با زنی به نزاع برمی‌خاست از ناله و نفرین زن تطپیر زده از سفر صرف‌نظر می‌کرد و کار مهمی را عقیم می‌گذاشت.<sup>۳۷</sup>

فیلیپ مقدونی (قرن دوم پیش از میلاد)، در جنگ با رومی‌ها، روزی که میخواست برای سربازان صحبت کند و فرمان حمله دهد روی قبر سه سرباز مقتول که روی بلندی دفن شده بودند ایستاده بود فهمید که همه حاضران این پیش‌آمد را به فال بد گرفته و بسیار دلگیر هستند خود وی نیز منقلب شد و در آن روز فرمان حمله نداد.<sup>۳۸</sup> بطوری که نوشته‌اند آخرین بار که سزار به مجلس سنا رفت و در آنجا کشته شد آتندر علامت نگران‌کننده و شوم روی داد که میخواست تمارض کند و به این بهانه بحث در امور را به تعویق بیندازد.<sup>۳۹</sup>

در شهر غزه قدری خاک از نوك پرنده‌ای بر نشانه اسکندر ریخت غیب‌گوی یونانی پیش‌بینی کرد که اسکندر از شانه مجروح خواهد شد ولی شهر را خواهد گرفت<sup>۴۰</sup>، سپاهیان اسکندر که در کنار سیحون به چشمه‌ای از مایع غلیظ و روغنی برخورد کرده بودند از آن به شگفت آمدند اسکندر این امر را به فال نیک گرفت، غیب‌گویان نیز مژده دادند که این مسافرت به فتح و پیروزی خواهد انجامید<sup>۴۱</sup>، اما همین اسکندر در بابل، پیش از مرگ خود سخت دچار کابوس تطپیرها شده بود از جمله اینکه الاغی ناگهان به بهترین و زیباترین شیرینی که در بابل نگهداری می‌شد حمله کرد و او را به يك ضرب لگد کشت و این حادثه بر نگرانی او سخت افزود.<sup>۴۲</sup>

ماريوس سردار بزرگ روم وقتی از مخالفان خود در حال گریز بود قدم‌زنان در ساحل دریا دو خرچنگ را دید که با یکدیگر درجنگند، این منظره را به فال بد گرفت و از آنجا گریخت در حالی که همین سردار، در حال فرار، وقتی به خانه زنی پناه می‌برد<sup>۴۳</sup> خری را دید که جست‌وخیز کنان بسوی چشمه‌ای که در آن تردیکی بود می‌دود و همین که مقابل او رسید عرعرکنان گرد او جست‌وخیز کرد ماريوس این منظره را به فال نیک گرفت و حدس زد که خدایان در صدد نجاتش هستند.<sup>۴۴</sup>

گاه ممکن بود در يك پیش‌آمد یا تطپیر بنا بر سلیقه غیب‌گویان و ناظران دو نظر مخالف ابراز شود مثلاً در طرحریزی شهر اسکندریه چون گنج و خاک سفید نیافتند با آرد طرح

آنجا را ریختند فوراً پرندگان زیادی روی زمین نشسته آردها را خوردند اسکندر این پیش آمد را به فال بد گرفت ولی غیب گویان دلداریش داده گفتند نباید اندوهگین باشد چه تعبیر آن چنین است که درین محل شهری چنان بزرگ بنیاد خواهد شد که خلق بی شماری از آن سود خواهند برد.<sup>۴۵</sup>

\*\*\*

با همه اعتقادی که این مردم به تطیر و تفأل داشتند و با وجود نفوذ این عقاید میان مردم که از سیاستمداران بزرگ تا مردم کوچه و بازار را شامل می شد کسانی هم بودند که به این پیشگوئی ها و پیش بینی ها چندان پای بند نبودند و آنها را باور نمی داشتند. در زمان رمستن خطیب و سیاستمدار معروف یونان، هاتف معبد (آپولون) از روی آثار و علائم آسمانی پیشگوئی های وحشتناکی کرده بود دمستن به کسانی که تطیرات مذکور را بهانه قرارداد داده بودند نصیحت کرد که نباید گرد این خرافات و اراجیف گشت.<sup>۴۶</sup>

در یکی از جنگها به لوکولوس سردار رومی گفتند که امروز روز نصرت است و رومیان آنرا روز سیاه می نامند جنگ مکن، لوکولوس جوابی داد که بعداً ورد زبانها شد گفت من امروز را برای رومیان روز سعد و مبارکی خواهم کرد.<sup>۴۷</sup>

آراتوس (سیاستمدار یونانی در قرن سوم پیش از میلاد) نیز عقیده ثابتی به سخنان غیب گویان و پیش گویان آنان نداشت، بلکه پیروی از عقل را مرجح می دانست.<sup>۴۸</sup>

اقوام کلشید: بعد از گذشت روزگار و قرن ها پس از رومیان و یونان باستان، پاره ای از همین سنت ها و معتقدات را اقوام کلشید که در حدود ارمنستان و گرجستان سکونت داشتند بکار می بستند، شاردن سیاح معروف فرانسوی که در زمان صفویه به ایران آمده بود واز میان همین اقوام گذشته است می گوید: مردم کلشید از حرکات یا شاخ زدن و شاشیدن و تپاله گاو قربانی تطیر و تفأل می زنند و حوادث آینده را پیش بینی می کنند. شاخ زدن حیوان را دلیل جنگ و ستیز و شاشیدنش را دلیل زیادی شراب در آن سال می دانند.<sup>۴۹</sup>

#### تفال و تطیر در میان عرب ها

عرب های جاهلی نیز مانند بیشتر اقوام بدوی به تفأل و تطیر و کهانیت سخت معتقد و پای بند بودند و هم چنین کاهنان و پیشگویان آنان مانند غیب گویان معبد داف و دیگر معابد روم و یونان قدیم با سخنان دو پهلو و مبهم خود حوادث و پیش آمدها را تعبیر و تفسیر می کردند و نیز از پرواز پرندگان پیشگوئی های گوناگون کرده به تفأل یا تطیر می پرداختند. تطیر یا عیافت یا زجر الطیر بدین نحو بود که پرنده یا آهو یا حیوان دیگر را با سنگ ریزه یا صدا یا علامتی دیگر می رماندند یا بیرواز درمی آوردند چنانچه این حیوان از دست راست حرکت می کرد و می گذشت آنرا سانج یا سارج می نامیدند و آنرا به فال نیک می گرفتند و اگر چنانچه از دست چپ حرکت می کرد آنرا بارح می گفتند و از آن تطیر می زدند و به فال بد می گرفتند بهمین جهت کاهن را زاجر نیز می نامیدند از (زجر الطیر) در معنی بیرواز در آوردن مرغ و هم چنین کلمات طائر و طیر و طیره را که از کلمه (طیر) بمعنی پرنده اشتقاق یافته بود در مفهوم شومی و نحوست بکار می بردند.<sup>۵۰</sup>

در کتاب یواقیت العلوم درباره زجر و طیره و عیافت چنین آمده: «بدانکه این جمله عبارتست از یک چیز و آن استدلال کردن باشد از رفتار و حوش و آواز مرغان بروقوع حوادث،

چنانکه اگر وحشی از جانب راست درآمدی سائج گفتندی و آنرا خجسته دانستندی و اگر از پیش درآمدی آن را بارح گفتندی و شوم داشتندی و اگر از پیش بازآمدی نطیح خواندندی و مبارک داشتندی و اگر از پس درآمدی قعید خواندندی و نشان ادبار داشتندی و همچنین اگر غراب از سوی راست یا از سوی چپ بانگ کردی همین حکم کردند.<sup>۹۱</sup>

عربها درباره غراب (کلاغ سیاه) - متفادات دیگری نیز داشتند مثلاً می گفتند «اگر کلاغ دو بار بانگ کند شوم بود و اگر سه بار بانگ کند خجسته بود، زیرا که اصل منافع و مضار جمله با کلمه خیر و شر می گردد خیر نیک بود و عدد حروف او هم به تازی و هم به پارسی سه بار و شربد بود و عدد حروف او هم به تازی و هم به پارسی دو باشد و آنگاه گفتندی اگر بر درخت سبز بانگ کند نیک بود و اگر بر درخت خشک بود بد باشد و این و مانند این بسیار است و جمله از خرافات و محالات اجلاف عرب است و حوش و طیور راز غیب چه دادند»<sup>۹۲</sup>.

و همچنین در میان پرندگان دیدار غراب را مطلقاً به فال بد می گرفتند وجودش را شوم دانسته آنرا احاتم می نامیدند زیرا وقتی او را می دیدند فراق و دوری را بر خود حتم می دانستند و بهمین جهت آنرا غراب البین نیز می نامیدند<sup>۹۳</sup> و مثل فلان امتام من غراب البین از امثال جاریه و مشهور عرب بود، شاعران عرب مضامین بسیار درباره غراب البین دارند که این پرندۀ رامخاطب ساخته و یا از شومی آن یاد کرده اند علت این بدبینی و نفرت نسبت به این پرندۀ ازینجا پیدا شده بود که قبایل عرب در هنگام گشت و گذار وقتی دنبال آب و چراگاه می گشتند و محلی را به قصد یافتن محل تازه دیگری ترك می کردند، هر قبیله به سوئی راه می افتاد، جوانان و مردان و زنانی که از قبیله های گوناگون، در زمانی کوتاه، در کنار هم، بایکدیگر آشنائی پیدا کرده بودند و چه بسا دوستی ها و عشق ها و راز و نیازها با هم داشتند اینک دستخوش سرنوشتی ناخوشایند می شدند چه قانون صحرا و زندگی در افق های گسترده بیابان آنان را ناچار کرده بود که از هم بگسلند و هر کدام به سوئی روانه راهی گردند تا کی و کجا باز دست تقدیر دیگر بار این عاشقان پاکباز ساده دل را بهم رساند. درین هنگام که زنان و مردان و کودکان با شتران خود براه می افتادند دسته های غراب برای برچیدن لقاطات و خرده های غذا که از کاروان بجای مانده بود از راه می رسیدند و آن سرزمین را در اختیار متقار و شکم های گرسنه خود می گرفتند در واقع با کوچ این مردمان سور و جشن این پرندگان گرسنه صحرا آغاز شده بود، بهمین جهت عربها که فراق یاران و گسستن از دوستان را هم زمان با پیدا شدن سرو کله این پرندگان سیاه می دیدند دیدارش را در هر زمان دیگر هم ناخوش می داشتند و سخت به فال بد می گرفتند و ظهور آنها طلیعه جدائی و فراق می پنداشتند و ما میدانیم گریه شاعران عرب بر رسوم و اطلال و دمن، تشییب مهمی که این شاعران قصاید خود را با آن آغاز می کردند، ناشی و منبعث از همین کوچ های فراق انگیز بود، که سالها بعد، خاطرات گذشته ایام جوانی، دوستی ها و عشق ورزیدنها را در ذهن آنان تازه می کرد و هنگامی که بر آن منازل سابق می گذشتند، دیده حسرت بارشان را اشک آلود می ساخت، نحوست غراب یا کلاغ، بی آنکه ایرانیان آنرا شوم بدانند و دیدارش را به فال بد بگیرند در ادب فارسی راه پیدا کرده است از جمله در شعر منوچهری:

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا  
که مهجور کردی مرا از عشیقا  
یا این شعر:

فغان ازین غراب بین و وای او  
که در نوا فکندمان نوای او<sup>۹۴</sup>  
مولوی هم گفته است:

چند گوئی هم چو زاغ پر نحوس  
ای خلیل از بهر چه کشتی خروس<sup>۹۵</sup>  
یا این شعر مثنوی:

این مثال را چو زاغ و بسوم دان  
که از ایشان پست شد صد خاندان<sup>۹۶</sup>

\*\*\*

در برابر تطییر و کلماتی که مفهوم شومی و نحوست از آن برمی آمد کلمه فال و تفتال را

در مفهوم مخالف بکار می‌بردند فال در اصل عبارت از کلمه زیبا و مطبوع و خوش آیندی بود که مثلاً مریضی، بر حسب اتفاق، آنرا بشنود و آنرا بر صحت و تندرستی خود دلیل گیرد مثلاً اینکه کسی سالم نامی را صدا می‌کند وقتی مریض چنین اسمی را با گوش خود می‌شنود از آن تفأل می‌زند و به صحت خود امیدوار می‌گردد<sup>۵۷</sup> یا «چنان باشد که اگر مثلاً به سفر می‌شود و یا کاری پیش گرفته است، آواز می‌شنود: یا سالم، یا صالح، یا سعد، یا مقبل و مانند این نام‌ها از معانی آن سلامت و صلاح و سعادت و اقبال فال‌کنند.»<sup>۵۸</sup>

و بطوری که خواهیم دید فال در دوره‌های بعد معنی وسیع‌تری پیدا کرده و بسیاری از امور دیگر را هم شامل شده است.

کھانت، که آنرا نیز از نوع تفال و تطییر می‌شمردند، این بود «که هفت سنگ خرد برگیرند و آنرا نشانه‌ها کرده باشند و نام‌ها نهاده، آنگاه در میان دو کف می‌گردانند و بزبان کلماتی می‌گویند آنگاه باز کنند و از اشکال مواقع آن حکم کنند به خیر و شر و این صنعت را طرق گویند»<sup>۵۹</sup> و هم‌چنین به کارهایی دیگر از این نوع، برای اینکه از نتیجه خوب و بدکاری که در پیش دارند آگاه شوند، دست می‌بازیدند<sup>۶۰</sup>.

عربها به تفال و تطییر هر دو اعتقاد داشتند و چه بسا که در اثر چنین اعتقادی به کاری می‌پرداختند یا از آن کار دست می‌کشیدند، گرچه گفته‌اند «فرق میان طیرت و فال آنست که طیرت در خیر و شر بکار دارند و فال الا در خیر نباشد»<sup>۶۱</sup> ولی معمولاً طیرت یا تطییر را همیشه: در فال بد بکار می‌بردند همانطور که تفال را در فال نیک.

#### تفال و تطییر از نظر اسلام

«در خبر است که رسول طیرت دشمن داشتی و فال دوست داشتی و طیرت آن باشد که بآنگ مرغی یا پریدن مرغی از جایی بکاری فراز شود یا از کاری باز باشد و فال آن باشد که سخنی نیکو بشنود بدان شاد شود. (بحر الفوائد ص ۱۳۲)».

با ظهور اسلام، حضرت رسول (ص) تفال را که مایه امید و خوشبینی و تحرك می‌توانست باشد پذیرفت، حضرت، خود آنرا بکار می‌بست و تفال می‌زد ولی با تطییر یا باصلاح‌شگون بد زدن به مخالفت برخاست و آنرا موهوم و بی‌اعتبار دانست و مردم را از آن بر حذر داشت و حتی در حدیثی آنرا مرادف شرك دانسته است، زیرا کسی که تطییر می‌زند و پرواز پرندۀ او را موجب سود و زیان خویش می‌پندارد مثل این است که آن پرندۀ او را با خدا شریک گرفته باشد در حالی که آدمی باید در هر کار یا پیش‌آمدی به حق توکل کند و سود و زیان خود را از سوی او بداند و نیز فرموده است هرگاه کسی به غرضه تطییر و یا شگون بد دچار شد، باید با توکل و تسلیم به حق آن تطییر را به دل نگیرد و بدان اعتنا نکند، در جای دیگر، تطییر را هم چون گناهی به حساب آورده و کفاره آن را توکل به حق دانسته است.

در حدیث دیگری آمده که سه چیز است که از شر آن هیچ کس برکنار نمی‌ماند تطییر و حسد و بدگمانی و وقتی پرسیده شد در برابر اینها چاره چیست؟ درباره تطییر فرمودند اذّا تطییرت فامض اگر فال بد زدی بگذر و بی‌اعتنا باش (لسان العرب ذیل کلمه تطییر).

و باز فرموده است که تطییر به کسی زیان می‌رساند که از آن بترسد و به آن التفات کند و کسی که آنرا بهیچ نگیرد در امان است و او را زیانی نیست<sup>۶۲</sup>.

در روایت دیگری آمده که پرندگان را در لانه‌هایشان رها کنید و آزاد بگذارید و آنهارا برای تطییر نرمانید زیرا این کار نه سودی دارد و نه زیانی و از معتقادات مردم جاهلیت است مسلمان می‌داند که چگونه خود را از شر آن رها سازد<sup>۶۳</sup>.

در قرآن کریم سه بار تطییر به صیغه‌های مختلف آمده<sup>۶۴</sup> و در هر سه مورد عمل تطییر به دشمنان و مخالفان انبیا و حق نسبت داده شده است از جمله در سوره نمل است<sup>۶۵</sup> آیه ۴۷ که

قوم صالح به او گفتند ما بتو و آناتکه با تواند فال بد گرفتیم زیرا آن سال باران کم آمده بود گفتند این به شومی صالح است ، در هر سه مورد که تطپیر آمده قرآن در پاسخ تطپیر زندگان می گوید طائر شما نزد خودتان یا نزد حق است یعنی اینکه پیش آمدها نتیجه عمل خودتان یا خواست حق است و هیچ ربطی به تطپیر شما ندارد . کلمه طائر که ارتباط معنوی و اشتقاقی آن با تطپیر معلوم است پنج بار در قرآن آمده و در معانی کار و عملی که انسان عهده دار آنست ، روزی ، بهره‌وری از خیر و شر ، شومی و نحوست به کار رفته است<sup>۵۷</sup> و مولوی آنرا به معنی فال بد گرفته است

ایکه نصیح ناصحان را نشنوی فال بد باتست هرجا می‌روی<sup>۶۵</sup>

بنابر این بطوری که می‌بینیم موضوع تطپیر و فال بد زدن از نظر شارع اسلام مردود است و قرآن و حدیث هر دو آنرا رد می‌کنند در نتیجه تمام اموری که به تطپیر ارتباط پیدا می‌کند یا از آن ناشی می‌شود و همه آنها باعث بدبینی و سستی و رخوت و دلسردی می‌گردد یا خیالات فاسد و توهم انگیز و نگران کننده و حتی دشمن ساز را در ذهن و خاطر آدمی پرورش می‌دهد و چه بسا که او را از کار و عملی سودمند باز میدارد از دیدگاه شارع اسلام فاقد ارزش و اعتبار و مطرود است و چه خوب گفته است ملای روم:

این خیال و وهم بد چون شد پدید صد هزاران یار را از هم برید<sup>۶۶</sup>

در زمان پیغمبر وقتی خورشید گرفت و مردم بهراس افتادند حضرت به شتاب از خانه به مسجد آمد و پس از گزاردن دو رکعت نماز ضمن خطبه‌ای به مردم گفت خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های حق هستند نه به مرگ کسی میگیرند و نه بزندی کسی ، هروقت گرفتند ماه و خورشید را دیدند نماز کنید و خدا را بخوانید تا این گرفتگی برطرف شود<sup>۶۷</sup> در صورتی که در یونان و روم قدیم با آنکه علت طبیعی خسوف و کسوف در آن زمان آشکار شده بود باز وقوع آنرا مردم آن روزگار به فال بد می‌گرفتند و از آن به وحشت می‌افتادند و بطوریکه خواهیم دید ایرانیان نیز در یکی از جنگها به سبب گرفتن خورشید دست از جنگ کشیده بودند .

اما تفأل همانطور که پیشتر هم بدان اشاره شد از لحاظ روانی مایه امید و حرکت است و آدمی را به کار برمی‌انگیزد و موجب دلگرمی و آرامش خاطر او می‌شود ، در قرآن سخنی از فال و تفال نرفته ولی از پیغمبر (ص) روایاتی چند در نیکی تفال و تأیید آن نقل کرده‌اند از جمله فرموده است نعم‌الستی‌القال (فال خوب چیزی است)<sup>۶۸</sup> و باز فرموده است ان‌الله یحب‌القال الحسن خدا فال نیک را دوست دارد<sup>۶۹</sup> در غزوه حدیبیه حضرت رسول از نام سهیل بن عمر برای سهولت و پیشرفت کارش تفال زد و نام او را به فال نیک گرفت<sup>۷۰</sup>.

وقتی به مدینه هجرت کرد و در خانه کلثوم بن هرم فرود آمد او غلامان خود را که سالم و یسار نام داشتند صدا کرد پیغمبر این دو نام را به فال نیک گرفت و گفت سلامت لنا الدار فی‌یسر<sup>۷۱</sup>.

در هر حال تفال به نام نیکو در میان عربها مرسوم بوده است ، در زمان شیرخوارگی پیغمبر وقتی که حلیمه سعدیه را به دایگی آن حضرت انتخاب کردند عبدالمطلب جد پیغمبر به نام این زن که از حلم و سعد اشتقاق یافته به نیکی تفال زد<sup>۷۲</sup> تسمیه به ضد و ثام گزاری کلمات یا اسمهای ناخوش آیند و نامطبوع به کلمه دلپسند و مطبوع دیگری ظاهراً برای گریز از همین تطپیر بوده است مثلاً عزرائیل را ابویحیی و مرد کور را ابوبصیر نام می‌نهادند و به قول مولوی:

مر اسیران لقب کردند شاه عکس چون کافور نام آن سیاه

شد مفازه بادیه خونخوار نام نیک بخت آن پیسر را کردند نام<sup>۷۳</sup>

ایرانیان نیز تفال به نام نیک را اعتقاد داشته‌اند در جوامع‌الحکایات عوفی آمده که مردی گاوهر فروش به سفر می‌رفت ، زنش را که باردار بود گفت : اگر پسر آید او را بر سبیل فال روزبه نام کن<sup>۷۴</sup> در جهت همین تفال و نیک‌فالی ویر خورد خوب داشتن ، حضرت رسول

«مردمان خویش را گفتمی چون خبری از جایگاهی به من فرستید کسی را فرستید که نام و رویش نیکو باشد»<sup>۷۴</sup>. و نیز فرموده حاجت خود را از زیارویان بجوید (اطلبوا الحوائج الی حسان الوجوه)<sup>۷۵</sup> و باز در همین زمینه فرموده است، لباس سفید بپوشد که آن پاکتر و نیکوتر از پوشش‌های دیگر است<sup>۷۶</sup>.

درباره تفأل این عبارت و توجیه از کتاب یواقیت العلوم درخور تأمل است :  
«ومدح فال نه از آن کرده‌اند که ازو غیب بدانند ولکن از آن کرده‌اند که درو حسن ظن است به خدای تعالی پس اگر مردی همواره درکارها فال نیک زند اگر راست آید فیها ونعمت واگر در جهت امید به غلط افتد باری دراصل رجای به خدای تعالی مضیّب بود»<sup>۷۷</sup>.  
با همه این بدگوییها که از تطییر شده بود و آنرا باطل دانسته بودند، مسلمانان بنابر عادت تطییر می‌زدند و همچون دیگر مردم درطول تمام زمانها تحت تأثیر دیدنی‌های مکروه و ناخوشایند خود قرار می‌گرفتند و بنابر سلیقه خود اظهار نظر می‌کردند در روزی که حضرت امیر (ع) به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، اول کسی که دست بیعت به حضرت داد طلحه بود، دست طلحه از کار افتاده و شل بود بهمین جهت مردی این بیعت را به فال بد گرفت و گفت لایتم هذا الامر، این کار بسر نمی‌رسد<sup>۷۸</sup> «که نخستین دست که بر دست علی زدند به بیعت شل و ناقص است آنرا فال کرد»<sup>۷۹</sup>. هم‌چنین پیش از کشته شدن عمر قتل او را تطییر زده پیش‌بینی کرده بودند. قتیبه بن مسلم سردار اموی در جنگ فرغانه همین آهوان و مرغان سانج را دید از فال معهود عربها یاد کرد و به مناسبت شعری خواند «پس قتیبه همی رفت، این ددان و مرغان بر دست چپ همی آمد بفال نگرفت و بدان بنگریست»<sup>۸۰</sup>.

\*\*\*

از گفته‌های پیشین چنین برمی‌آید که در میان ملت‌های باستانی مانند یونانیان، رومیها، ایرانیان و عربها، پرندگان خواه دیدار آنها یا نوع پروازشان وسیله مهمی برای تطییر یا تفأل بوده است و اتفاق را کلمه تطییر در عربی و دو کلمه مروا و مرغوا در زبان فارسی از طیر (عربی) و مرغ (فارسی) گرفته شده است، در زبان پهلوی ساسانی، مرغ به صورت (مرو) و دراوستا به صورت (مرغ) آمده است، از مروا و مرغوا صورتهای کهنه‌تری نیز موجود است: در پهلوی ساسانی دو کلمه مرواگ یا مرواگک در معنی فال نیک بکار رفته است، در متون مانوی فارسی میانه نیز این کلمه را به صورت مروا یا مرواه داریم و نیز در متون مانوی که بزبان پهلوی اشکانی در دست است کلمه مرغواگک دیده می‌شود همه این کلمات در معنی فال نیک آمده و هیچ مفهوم (بد) یا (فال بد) از آنها فهمیده نمی‌شود. ظاهراً کلمه مروا از پهلوی ساسانی و مرغوا از پهلوی اشکانی یا یکی از لهجه‌های نزدیک به آن گرفته شده و درواقع یک کلمه یا یک لغت است با دو تلفظ (لهجه شمال و لهجه جنوب) و دریک معنی که همان فال نیک باشد استعمال می‌شده است<sup>۸۱</sup> گویا در زبان دری است، که این دوگانگی در تلفظ، دو مفهوم ضد به آنها بخشیده است و هر یک را در برابر دیگران قرار داده، همانگونه که تطییر در زبان عربی، در معنی خوب و بد، هر دو بکار می‌رفته است و نحوه کار هم حکم می‌کند که هر دو معنی به یک اندازه از آن فهمیده شود، هم‌چنانکه پیشتر هم گفته شد «فرق میان طیرت و فال آن است که طیرت در خیر و شر بکار دارند و فال الا در خیر نباشد»<sup>۸۲</sup> ولی بطوری که می‌بینیم تطییر یا طیرت تقریباً همه‌جا در معنی (بد) و (فال بد) بکار رفته است در مقابل تفأل که در معنی (فال نیک) استعمال شده است بر دو کلمه مروا و مرغوا نیز چنین ماجرائی، در جهت عکس، گذشته است، از مروا دو ترکیب دیگر نیز در زبان پهلوی داشته‌ایم یکی مور و نلش (مرغ اندیش - فرهنگ پهلوی - دکتر فره‌وشی) و دیگری مروینش (مرغ بین از افادات آقای دکتر احمد تفضلی) یعنی فالگیر و متطییر یا کسی که از روی پرواز پرندگان فال می‌گیرد.

مروا و مرغوا علاوه بر فال نیک و بد به معنی دعای خیر و نفرین نیز بکار رفته است:  
 دشمنانت را همیشه نام با نفرین قرین      دوستانت را همیشه حاجت از مروا روا  
 (قطران)  
 شاه را گفت مفسدى احوال      که کند مرغوا به جان تو زال<sup>۸۳</sup>  
 کلمه مروا را تقریباً در همین مفاهیم خود پاره‌ای از مردم جنوب ایران هنوز بکار می‌برند.

#### در ایران :

ایرانیان نیز مانند مردم یونان و روم به تطهیر و تقال معتقد بودند از جمله اینکه رعد و برق را برخلاف یونانیها به فال نیک می‌گرفتند، کرنفون می‌گویند: وقتی که کوروش به یاری پادشاه ماد - که مورد هجوم آشوریها و متحدانش قرار گرفته بود - میرفت، هنوز از دروازه شهر بیرون نرفته بود که رعد و برق که در نزد پارسیان دال بر فال نیک است در آسمان پدید آمد در همین حال پدر کوروش که پسر را همراهی می‌کرد گفت: فرزندم خداوندان نسبت به ما عنایت دارند و سfort قرین خیر و توفیق خواهد بود این معنی از قربانیها که کرده‌ایم و علامات و آثار آسمانی هویداست و لازم نیست کسی دیگری آنرا برای تو بازگوید.

ولی پدر کوروش با بیانی روشن‌بینانه فرزندش را از تسلیم و انقیاد صرف در برابر غیب‌گویان و کاهنان که از قراین و علائم تقال و تطهیر می‌زنند برحذر داشته می‌گوید:

فرزند من پیوسته مراقبت نمودم که هوشمندی را خود نیک حاصل کنی و به درک الهامات قادر شوی و ترا احتیاجی به کاهن و پیشگو نباشد اینک خود بچشم خود خواهی دید و به گوش خود خواهی شنید و معنی علامات آسمانی را خواهی شناخت و لازم هم نیست که گفته غیبگویان را حجت قرار دهی چون شاید در خیال گمراهیت باشند و آنچه را که تقدیر درباره تو خواسته است وارونه نمایند، مقصود اینکه اگر چنین کسانی هم نباشند باز سرگردان نشوی و بدانی که چگونه از الهامات آسمانی برخوردار گردی و با فراست و هوش خویش اراده خداوندی را بشناسی و طبق آن رفتار کنی<sup>۸۴</sup>.

عقاب: پارسیان دیدار عقاب را نیز به فال نیک می‌گرفتند، در همین لشکرکشی کوروش که پدرش اورا همراهی می‌کرد وقتی به مرز ماد رسیدند درین‌جا عقابی نیکو فال دیدند که از سمت راست آنان به هوا برخاست و در جلو آنان چنان پرواز کرد که گوئی راهنماست پس هردو شکر خدایان را به جا آوردند و دلاوران وطن را ستوده دعا کردند که آنان مشمول عنایت پروردگار باشند و به سلامت به مقصد برسند<sup>۸۵</sup>.

هنگام لشکرکشی کوروش به ارمنستان نیز با دیدار پرواز عقابی آنرا به فال نیک گرفتند، در آغاز راه بودند که خرگوشی جلو آنها درآمد، عقابی که در طرف راست پرواز میکرد حیوان را دید و تیز بر او پرید و با چنگال خرگوش را برداشت و بر ماهوری که در آن حدود بود برده از گوشت حیوان سیر خورد، این فال نیک کوروش را بسیار خوشنود کرد و بدرگاه زاوش خداوند بزرگ نیایش کرد و به نفرات خود گفت با یاری پروردگار شکاری بس کلان خواهیم کرد<sup>۸۶</sup>.

تفال با قربانی: در جنگ کوروش با اقوام کلدانی، هنگامی که سپاهیان کوروش بهمراهی سربازان تیگران پادشان ارمنستان دشمن را تعاقب می‌کردند درحالی که برای تصرف قله‌ای از دامنه کوه بالا می‌رفتند کوروش فرمان قربانی داد و چون آثاری دال بر فال نیک دیده بود سران پارسی و سرسته‌های ماد را فرا خواند و به آنها خطاب نمود: ای یاران من ارتفاعات کلد و آشور در جلو ماست علائم و آثار نیز حاکی است که توفیق با ماست و در چنین گیروداری چیزی نافع تر از سرعت عمل نیست<sup>۸۷</sup>.

اگر نوشته گزنفون را درین مورد حقیقت بینداریم باید بپذیریم که ایرانیان نیز مانند مردم یونان و روم از روی جگر قربانی یا قسمتهای دیگر آن تفال می‌زده‌اند و خوب و بد حوادث را پیش‌بینی می‌کرده‌اند آیا گزنفون دریان این قسمت از نوشته‌هایش تحت تأثیر آداب و رسوم ملت خود نبوده است اگر او خود ناظر این اتفاقات می‌بود حق بود که گفته‌اش را باور داریم ولی می‌دانیم که او کتاب خود را، دوسه قرن بعد از کوروش از روی اخبار و آثاری که شنیده یا خوانده، نوشته است. درست است که ایرانیان از دوره باستان به سنت قربانی پای‌بند بوده و آنرا همچون یکی از عبادات خود بکار می‌بسته‌اند اما اینکه آنرا وسیله‌ای برای پیشگوئی یا تطیر و تفال بکار بندند، بجز همین نوشته گزنفون، دلیل دیگری برای باور داشتن آن نداریم، هرودوت و استرابون به تفصیل از مراسم قربانی ایرانیان و روشی را که آنان درین خصوص بکار می‌بسته‌اند یاد کرده‌اند ولی بهیچوجه از کهنات و تفال یا تطیر که آنرا مربوط به اینگونه قربانیها بدانند سخنی نیاورده‌اند<sup>۸۷</sup> هم‌چنین در نوشته‌های دینی زردشتی - که در زمانی بیش از هزار سال تدوین یافته - از بکار بردن قربانی برای چنین منظوری، مطلبی دیده نمی‌شود هر چند نوشته‌اند که یکی از هنرهای مغان تفال بود، چون به آتش مقدس می‌نگریستند از آئینده خبر می‌دادند<sup>۸۸</sup> اما در اوستا و نوشته‌های دین زردشت از تفال و تطیر چیزی نمی‌یابیم و هم‌چنین از مؤبدان زردشتی ادعائی بر کهنات و غیگوئی نمی‌شنویم، برخلاف کاهنان یونان و روم که همه‌جا همراه سیاستمداران و سرداران بزرگ، در هراقدامی، خواه مهم یا غیر مهم، صاحب‌نظر بودند و همه گوش و چشم‌ها به آنان دوخته شده بود و راه چاره را در هر کاری از آنان باز می‌جستند، مؤبدان زردشتی ظاهراً چنین وظیفه‌ای برای خود قائل نبوده‌اند حقیقت این است که اصول معتقدات دین زردشتی که مبتنی بر کار و کوشش و تندرستی و خوشبینی و مبارزه با پلیدی‌ها بوده کمتر مجالی به نفوذ غیب‌گویان و کاهنان می‌داده‌است، توسل به اموری مانند تطیر و تفال یا استمداد از پیشگو و کاهن وفال‌گیر و رواج کار این دسته از مردم ناشی از هراس و دودلی و وسواس است و همه اینها وقتی رواج پیدا می‌کند که بدبینی و نگرانی بر روح یک جامعه و مردم آن پنجه افکنده باشد، خصیصه یک نفر زردشتی خوش‌بینی است، هدف اصلی دیانت پیروزی نهائی نیکی و خوبی است غم و اندوه از ساخته‌های اهریمن است که برای تضعیف نیکی بوجود آمده بنابراین انسان باید ضمیری صاف و روشن و پراز شادی داشته باشد، برای یک زردشتی، اندوهگساری در غم خود و یاد ر ماتم دیگران فضیلتی به شمار نمی‌آید و حتی گریستن بر اموات گناه شمرده می‌شود او باید با قلبی مطمئن و قوی با اهریمن و آنچه آفریده اوست بجنگد تا آنکه روز شکست اهریمن و پیروزی نهائی نیکی فرا رسد<sup>۸۹</sup>، درباره خود زردشت گفته‌اند به محض اینکه متولد شد بنای خندیدن را گذارد برخلاف تمام اطفال که پس از زاده شدن گریه می‌کنند، زیرا که صدمات و سختی‌های زندگی این دنیا را حس می‌کنند اما طفلی که برای فتح قلوب و سلطنت بر اخلاق مردم زاده شد باید با علامت شادی به دنیا آید و تمام مردم به امید نیک‌بختی‌هایی که در آئینده از وجود این طفل به خود وعده می‌دادند قرین خوشی و شادکامی بودند<sup>۹۰</sup>.

باوجود این نباید چنین بینداریم که ایرانیان زردشتی یا غیر زردشتی، غرقه در خوش‌بینی باورهای خود، اوقات و اموری را نحس و شوم یا سعد و فرخنده نمی‌دانسته یا به تطیر و تفال پای‌بند نبوده‌اند مسلماً آنان نیز تحت تأثیر اتفاقات مساعد یا نامساعد، عکس‌العمل‌های روحی خاصی ابراز می‌داشته‌اند و حداقل اینکه اموری را مطبوع و خوش و اموری را دیگری را زشت و بد و مایه تباهی می‌پنداشته و نتایج ویژه‌ای هم بر آنها مترتب می‌دانسته‌اند هرودوت می‌گوید که پارس‌ها از کبوتر سفید نفرت داشته حتی آنرا نابود می‌کنند ولی از گفته او بر نمی‌آید که این نفرت ناشی از اعتقادی مانند تطیر باشد و ظاهراً به این علت بوده که آنان چون این پرند را هم رنگ جذامی‌ها دانسته‌اند دیدار آنرا ناخوش می‌داشته‌اند<sup>۹۱</sup>. هم‌چنین به گفته او در جنگی که میان مادها و دولت لیدی روی داد و مدت پنج سال این زد و خورد بی‌نتیجه ادامه داشت

سال ششم هنگام جنگ ناگهان خورشید گرفت و روز روشن به شب تار مبدل شد با اینکه تالس این کسوف را پیش‌بینی کرده و تاریخ آنرا حدود همان سال معین کرده بود هردو سپاه از وقوع این حادثه آسمانی به هراس افتادند، دست از جنگ کشیدند و آماده صلح شدند<sup>۹۲</sup>. در زمان خسرو پرویز، غیب‌گویان گفته بودند که اقامت درتیسفون براو نامبارک خواهد بود بهمین جهت پادشاه ساسانی سالها به تیسفون نرفت و در دستگرد اقامت کرد<sup>۹۳</sup>. بلعی از کتاب فال‌ی که ایرانیان داشته‌اند نام برده و گوید «هرچیزی که آنرا در ایام عجم فال کرده‌اند در آن کتاب یاد کرده است»<sup>۹۴</sup>.

این‌ندیم در الفهرست از کتابهایی که ایرانیان در فال و زجر و اختلاج داشته‌اند یاد کرده است و بطوریکه میدانیم از زجر و اختلاج نیز در تفال بهره می‌جستند<sup>۹۵</sup>. در سرگذشت بابک پدر اردشیر بابکان آمده که «چون از شکم مادر بیامد موی بود بر سر او دراز چند یک بدست، مامکش گفت این پسر را کاری شاید بودن»<sup>۹۶</sup>.

در جنگ معروف ذی‌قار که در زمان خسرو پرویز میان ایرانیان و عربها، در اوایل هجرت، روی داد و بلعی آنرا بشرح آورده است، فرمانده سپاه عرب هانی بن مسعود و فرمانده سپاه ایران هامرز بود «کسری هامرز را بدین جنگ فرستاد و بدنام او فال کرد و گفت باید که ظفر تورا بود بر آن سپاه که با هانی گرد آمده است و هانی به زبان پهلوی و پارسی آن بود که بنشین، و ملوک عجم و اکاسره این زبان گفتندی و معنی هامرز آن بود که: برخیز. پس کسری بدین فال کرد و هامرز را گفت: نام تو چنین است که: برخیز و معنی نام دشمن تو ایدون است که: بنشین، اکنون باید برخیزی و ظفر تورا بود و خود این فال راست نیامد و نخست هامرز کشته شد»<sup>۹۷</sup>.

وقتی شیرویه بر تخت نشست فرستاده‌ای را نزد پدرش، خسرو پرویز به زندان فرستاد تا او را از کارهایی که کرده است بازخواست کند «پرویز آبی‌ای در دست داشت آنرا بر بالش نهاد و خود راست بنشست، از آن تکیه که کرده بود. آن آبی از بالش فرو گذشت. و به خاک افتاد پرویز آنرا به فال بد داشت و غم داشت پس رسول آن آبی برگرفت و از خاک پاک کرد و بیش پرویز بنهاد پرویز گفت این آبی از تردیک من دور بر... هر کاری که باز گردد، آنرا حیل و چاره سود ندارد و این به فال مرا چنان نمود که این ملک از من برود و بدان کس که از من بدو برسد نماند... و به کسانی رسد که ایشان نه از اهل مملکت باشند»<sup>۹۸</sup>.

در پایان روزگار ساسانیان که هر روز کسی بر تخت پادشاهی می‌نشست و چندی بعد از میان می‌رفت «مردی یافتند از فرزندان نوشروان نام او فیروز بن مهران... و تاج بر سرش نهادند و همه سپاه پیش او بایستادند او گفت من این تاج را نخواهم که این تنگ است و مردمان این سخن را به فال کردند و گفتند چون نخستین سخن از وی تنگ آمد، این ملکی را نشاید که این مقدار سخن اندر حدیث تاج و ملک نداند، این خود نداند از فرزندان ملکان است پس او را از تخت فرود آوردند و برانند»<sup>۹۹</sup>.

\* \* \*

بیرونی فهرستی از ایام سعد و نحس سال تنظیم کرده است به نام جدول اختیارات و در آن احکام دیدن ماه را نیز معین کرده است زیرا معتقد بوده‌اند که دیدن ماه در هر روزی از ایام ماه تأثیر می‌بخشد مثل ناخوشی و مرگ یا مفارقت یکی از اهل خانه یا وصول منفعتی یا تحصیل نام و شهرتی یا پیش آمدن سفر پرسودی یا تهمت و تنبیه و سیاستی و مانند اینها<sup>۱۰۰</sup>.

تطییر و تفال و هرز، سردار ایرانی که انوشیروان او را به یاری سیف بن ذی‌زن، برای جنگ حبشیان به یمن فرستاد نیز شنیدنی است هنگام جنگ کلمه (زنان) را که بر تیرها نوشته شده بود نخست جمع (زن) دانسته آنرا به فال بد گرفت و آنها را به غلامش پس داد ولی بعد معنی دیگرش (فعل از، از زدن و ضمیر اشاره) به ذهن او رسید از آن تفال زد و با آنها بسوی دشمن

تیراندازی کرد<sup>۱۰۱</sup>.

در اوستا از «واریغن» مرغی سعادت بخش و فرخنده پی که کار ساحران را باطل می کند سخن رفته است. زردشت از اهورامزدا می پرسد اگر من از مردان بسیار بدخواه به ساحری آورده شوم چاره آن چیست؟ اهورامزدا می گوید: پری از مرغ واریغن بزرگ شهر بجوی، این پری را به تن خود بمال. با این پری، ساحری دشمن را باطل کن، کسی که استخوانی ازین مرغ دلیر یا پری از آن باخود دارد هیچ مرد توانائی او را نتواند کشت و نه او را از جای بدر تواند برد آن بسیار احترام، بسیار فر نصیب آن کس سازد آن او را پناه بخشد آن مرغکان مرغ<sup>۱۰۲</sup>.  
در این مطلب، مخصوصاً که سخن از مرغی سود بخش است و کار جادوگران را باطل می سازد، می توان ارتباط گونه ای مبهم و باریک با پندارهائی که با رمز تفأل شباهت و آشنائی پیدامی کند جستجو کرد.

در شاهنامه بارها از ستاره شمروهائی که آینده سرنوشت شاهزادگان و حوادث را پیشگوئی کرده اند سخن رفته است و البته پیش بینی حوادث بوسیله اخترماران چیزی جز تطبیق و تفاول است اگرچه ممکن است از بعضی جهات ارتباط نزدیکی با آن داشته باشد، هم چنین از حوادثی که با تطبیق و تفاول همراه بوده دوسه جا آشکارا یاد شده است. وقتی اسفندیار به فرمان پدر لشکر به سیستان می کشید بر سر دوراهی سیستان اشری که پیشاهنگ کاروان است می خوابد و از جای بر نمی خیزد شاهزاده ایرانی ازین اتفاق نامبارک تطبیق زده گوئی آینده غم انگیز خود را ازین آغاز بد پیش بینی می کند.

\* \* \*

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ز درگاه برخاست آوای کوس       | به شبگیر هنگام بانگ خروس     |
| بیاورد چون باد لشکر ز جای     | چو پیلی به اسب اندر آورد پای |
| فرو ماند بر جای شاه و سپاه    | همی راند تا پیشی آمد دو راه  |
| دگر سوی زابل کشید اندکی       | دژ گنبدان بود راهش یکی       |
| تو گفתי که با خاک گشته ست جفت | شتر آنکه در پیش بودش بخت     |
| ز رفتن بماند آترمان کاروان    | همی چوب زد بر سرش ساروان     |
| بفرمود کش سر بشرد و یال       | جهانجوی را آن بد آمد به فال  |
| نگردد تبه قهر ایزدی           | بدان تا بدو باز گردد بدی     |
| بدو گشت هم در زمان اخترش      | بریدند گردان هم آنجا سرش     |
| گرفت آن زمان اختر شوم خوار    | غمی گشت از آن اشتر اسفندیار  |
| سر و بخت او گیتی افروز گشت    | چنین گفت آن کس که پیروز گشت  |
| لب مرد باید که خندان بود      | بد و نیک هر دو ز یزدان بود   |

با اینکه اسفندیار، برای تسلی دل خود، شتر را کشته تا فال بد به خود آن حیوان باز گردد و خود را به چنین تطبیقی بی اعتنا نشان می دهد اما نگرانی او سخت آشکار است گوئی سرنوشت سپاه و شوم خود را هم چون شبی هر اس انگیز در تعاقب خود می بیند:

وزان پس بیامد سوی هیرمند  
همی بود ترسان ز بیم گرند<sup>۱۰۳</sup>  
در سرگذشت بهرام گور، شبی را که شاه ساسانی در خانه ماهیار به مهمانی می گذراند، دختر او را که آرزو نام دارد و چنگ می نوازد به زنی می خواهد ولی ماهیار از شاه خواهش می کند که این زناشوئی را به بامداد پگاه هنگام برآمدن آفتاب باز گذارد زیرا:

|                               |                                           |
|-------------------------------|-------------------------------------------|
| شب تیره از رسم بیرون بود      | نه آیین شاه افریدون بود                   |
| نه فرخ بود مست زن خواستن      | وگر نیز کاری نو آراستن                    |
| بدو گفت بهرام کاین بیهوده است | زدن فال در راه داور بد است                |
| پسند من است امشب این چنگرن    | تو این فال بد تا توانی مزن <sup>۱۰۴</sup> |

هم چنین در شاهنامه در داستان بهرام چوبینه از تفأل و نحوه آن با وضوح بیشتری

سخن رفته است وقتی که هرمز ساسانی بهرام را به جنگ ساوه شاه می فرستد پیش آمد کار را از موبد جویا می شود که :

ازین پس چه گوئی چه شاید بدن ؟  
هم آن داستان ها بیاید زدن  
موبد که سرانجام خوشی درین کار نمی بیند در پاسخ شاه می گوید :  
بترسم که او هم به فرجام کار  
بپیچد سر از شاه پروردگار  
هرمز این فال بد را، در چنین موقعی که بهرام با دلی پراز امید به جنگ دشمن می رود  
خوش ندارد و نمی پسندد .

بدو گفت هرمز که در پای زهر  
میالای زهر بداندیش دهر  
ولی زهریاشی موبد تأثیر ناگوار خود را بر خاطر شاه می گذارد و هرمز را از آینده  
نگران می سازد بدین جهت :

ز درگه یکی رازداری بجست  
که تا این سخن باز داند درست  
بدو گفت تیز از پس پهلوان  
برو تا چه بینی به من بر بخوان  
بیامد سخن جوی پویان ز پس  
نبد آگه از رای او هیچکس  
که هم راهبر بود و هم فال گوی  
سرانجام هر کار گفتی بدوی  
این فال گوی دنبال بهرام برای می افتد و رفتار او را زیر نظر می گیرد تا از پیش آمدها  
و کارهایی که بهرام می کند فال زند و آنچه را روی خواهد داد از علائم و نشانه ها دریابد و برای  
شاه باز بگوید ، اتفاق را بهرام نیز همان هنگام در دل آمده بود که با زدن فالی سر نوشت جنگ  
خود را با ساوه شاه باز شناسد و سرانجام کار را درنگرد :

چو بهرام بیرون شد از تیسفون  
همی راند با نیزه پیش اندرون  
پذیره شدش سر فروشی براه  
وزو دور بد پهلوان سپاه  
یکی جبین پوشیده داشت  
بی سر برو بر همی در گذاشت  
سپهد برانگیخت اسب ای شگفت  
به نوك سنان زان سری برگرفت  
همی راند تا نیزه را کرد راست  
بینداخت آن سر از آن سو که خواست  
یکی اختری کرد از آن سر براه  
کرین سان بیشم سر ساوه شاه  
به پیش سپاهش به راه افکنم  
همه لشکرش را بهم برزنم  
بهرام با این فال خوش پیروزی خود را بر ساوه شاه و کشته شدن او را پیش بینی می کند  
اما از آنسوی فرستاده هرمز نیز که کار او را می باید فال دیگر می زند :

فرستاده شاه چون آن بدید  
بیفکند فالی چنان چون سزید  
چنین گفت کاین مرد پیروز بخت  
ازین رنج یابد سرانجام تخت  
ازین پس چو کام دل آرد به مشقت  
بپیچد سر از شاه و گردد درشت  
فرستاده شاه بر می گردد و فال خود را برای هرمز باز گو می کند، و او را از این  
پیش بینی، سخت به هراس می افکند:

ورا آن سخن بثر آمد زمرگ  
پیشمرد و تیره شد آن سبز برگ  
بهمین جهت، شاه، نگران از چنین فالی، کسی را نزد بهرام فرستاده، به بهانه اینکه  
سخنی چند نهانی با او در میان نهد، او را فرا می خواند اما بهرام باز گشتن خود را در چنین  
هنگامی به فال نیک نمیدارد:

چنین داد پاسخ که لشکر ز راه  
نخوانند بازای خردمند شاه  
زره بازگشتن بد آید به فال  
به نیرو شود زان سخن بدسگال  
چو پیروز گردم بیایم برت.  
درخشان شود کشور و لشکر ۱۰۰

در همین داستان بهرام است که آیین گشسب سالاری که هرمز او را به جنگ  
فرستاده است، سر راه خود، در همدان سراغ اختر شمار و فال زن را می گیرد، او را به پیروزی  
فال گوی رهنمون می شوند، از پیروزن چگونگی مرگ خود را جویا می شود که آیا در بستر

مرگ خواهد مرد یا بدست دشمن کشته خواهد شد، فال زن، با دیدن مردی، به آیین گشسب هشدار می‌دهد که ازین مرد برحذر باید بود که او کشنده تست، سرانجام، زندگی این سردار، همانطور که زن فالگیر پیش‌بینی کرده است به‌دست آن مرد پایان می‌پذیرد.<sup>۱۰۶</sup>

\*\*\*

در دوره اسلامی نیز از آغاز تا امروز در میان ایرانیان و مسلمانان تفال و تطییر امری شایع و رائج بوده است. درین دوره کتاب و شعر و ادب نیز همچون عامل دیگری، در راه این اعتقاد، بر عوامل دیگر افزوده شده است، کاهن و غیب‌گو جای خود را به طالع‌بین و فالگیر و رمال و منجم داده‌اند، اینان هرچند در میان طبقات مردم مخصوصاً مردم عامی و عقب‌افتاده روز بازاری داشته و هنوز هم دارند اما در نزد دانشمندان و درس‌خواندگان از نفوذ چندانی برخوردار نبوده‌اند، البته حق این است که در گذشته حساب منجمان را از دیگران جدا بدانیم زیرا کارشان تا اندازه‌ای درست و در بعضی موارد برپایه علمی استوار بوده است تقویم روز و ماه و سال و تعیین روزهای خاص و فصول سال از دست آنان ساخته بود همانطور که اوقات سعد و نحس را نیز - که هیچ پایه و مبنای درستی نداشت - از آنان جویا می‌شدند و همین‌ها بودند که بنام منجم و ستاره‌شمار و اخترمار سرنوشت و آینده مردم را از تقابل و تقارن ستارگان می‌شناختند بدیهی است که دانشمندان و اهل بصیرت این دو قسمت آخر را چندان جدی نمی‌گرفتند و به راز ستاره و گردش سپهری اعتقادی نداشتند و در همان روزگاران هم در بی‌اعتباری آنها سخنانی گفته و حکایاتی آورده بودند نویسنده بحرال فوائد در نکوهش از پادشاه روزگار خود می‌گوید: «... بامداد برخیزد منجمی بردست راست نشسته و نصرانی طبیب بردست چپ، این می‌گوید درین وقت سخن مگو و شغلی مگذار که زحل چنین است و مشتری چنانست...»<sup>۱۰۷</sup>

اما در مورد تفال تطییر چون کار نه مبنای علمی داشته و نه به منطق و سنجیدگی زیاد نیازی بوده معمولاً گریبانگیر بیشتر طبقات شده است چون برای مردم آسان بوده که پیوسته خود را در معرض عوامل چنین پندارهایی تصور کنند زیرا در اینجا هرکس داور خود بوده و به سلیقه خویش نتیجه‌گیری و برداشتی می‌کرده است و همین امر باعث شده است که مواردی که بتواند موضوع تفال یا تطییر قرار گیرد کم باشد و چه‌بسا که جمع‌آوری و شمردن همه آنها به آسانی صورت نگیرد. علاوه بر اینکه ممکن است هرناحیه یا هر شهر و روستائی بنابر سلیقه خاص خود اتفاق یا پیش‌آمد و یا منظره‌ای را مطبوع یا مکروه، مساعد یا نامساعد بداند، همانطور که هرکس هم بنا بر زمینه ذهنی و انفعالی خود امری را خوش یا ناخوش می‌داند و فتوائی از جانب خود صادر می‌کند و فالی از آن برای خویش می‌گیرد. کسی که به مسافرت می‌رود یا خانه‌ای بنا می‌کند یا آهنگ زناشویی دارد یا به قصد خرید و فروشی عازم می‌شود و یا به هر اقدام تازه دیگری دست می‌زند در لحظه‌های آغاز برخوردهای نخستین او خالی از وسوسه‌های هیجان‌آور یا خیال‌انگیز نیستند، مخصوصاً در جائی که جامعه و محیط زندگی هم ازین پندارهای توهم‌انگیز اشباع شده باشد امکان پیدا شدن این داورها خیلی زیادتر می‌شود.

تفال با قرآن: میان تفال و استخاره از قرآن تفاوت قائل شده‌اند استخاره را جایز دانسته و تفال را نهی کرده‌اند و بر جایز بودن اولی و نهی از دومی دلایلی نیز اقامه کرده‌اند<sup>۱۰۸</sup>، در کتاب یواقیت‌العلوم نیز چنین آمده «جماعتی منع کرده از مصحف فال گرفتن، زیرا که احکام حق تعالی همه حق و صدق است»<sup>۱۰۹</sup> با وجود این کسانی بوده‌اند که آنرا جایز دانسته‌اند و بکار بسته‌اند و حتی راه و رسم این تفال را نیز نشان داده‌اند به این ترتیب «نخست نیت‌سباید کردن و یکبار مصحف باز کردن و به سطر هفتمین از صفحه سوی

راست برخواندن، آنکه هفت ورق بازپس شدن و هفتمین سطر از سوی چپ برخواندن، پس با اول آمدن و هفت ورق دیگر باز کردن برعادت آنکه سطر هفتمین از سوی راست بخواندن و آنچه برآید حقیقت کارشناختن... اما چون بسم‌الرحمن‌الرحیم در پیش آید در یمن و سعادت آن فال هیچ شک نباشد<sup>۱۱۰</sup>».

در کتاب فرج بعد از شدت سرگذشت جالبی از معتضد خلیفه عباسی آورده شده که در آن معتضد گرفتاری خود را در زندان پدرش، خلیفه موفق، بشرح بازگفته است، در همان زندان، سه بار برایش از قرآن تفأل می‌زنند و در هر سه مورد آیاتی می‌آید که دلالت بررهائی و آزادی او از زندان. و رسیدن به مقام خلافت دارد، مدت زمانی نمی‌گذرد که این فال صورت تحقق می‌پذیرد، پدرش می‌میرد و او به خلافت می‌رسد، این حکایت و سرگذشت‌هایی نظیر آن نشان می‌دهد که مسلمانان به قرآن تفأل می‌زده و به فال آن اعتقاد داشته‌اند<sup>۱۱۱</sup>.

در همین کتاب از تفأل‌های دیگری نیز که گشایش کارها را سبب شده و همچنین با ادب و تاریخ مناسبت پیدا می‌کند سخن رفته است از جمله درباره طاهر ذوالیمینین آمده «طاهر بن الحسین چون به محاربه علی بن عیسی بن ماهان بیرون رفت روزی آستین پر درم کرده بود تا بدرویشان نفقه کند و پراکنده بدیشان دهد، ناگاه آستین فرو گذاشت درم‌ها بریخت و متفرق شد، ریختن آن درم و پراکنده شدن به فال نداشت حزین و غمناک شد و بدین سبب متغیر بود» درین هنگام شاعری با خواندن دوشعر مناسب او را شاد می‌سازد و صله می‌گیرد<sup>۱۱۲</sup>. یحیی بن خالد برمکی، در امر جانشینی هارون، با هادی خلیفه معارضه می‌کند «بدین سبب یحیی برجان خود خائف بود چون به خانه آمد در میان آن پریشانی با غلامی سخن می‌گفت، از غلام به کلمه‌ای برنجید و تنجه‌ای برروی غلام زد، حلقه انگشتری یحیی بشکست و نگین او بیرون افتاد و ضایع گشت و یحیی بدان سبب اندوهگین و غمناک و پریشان گشت و از صورت آن حال مستشعر گشت» در اینجا نیز شاعری (ظاهراً بشار) شکستن انگشتری را به پایان یافتن دشواریها تفأل می‌زند «و در مدتی نزدیک هادی را وفات آمد و خلافت برهارون مقرر گشت و یحیی در صدر وزارت بنیشت»<sup>۱۱۳</sup>.

درین کتاب پس از آوردن حکایتی ازین نوع می‌گوید: «... باید که کسی را چون منصبی بزرگ و درجه‌ای باشد عالی بر فردستان خود چون مقهور او باشند استعزا نکند و افسوس ندارد و تا تواند در حق خود و فرزندان خود فال نیک زند، که بیشتر آن باشد که فالی که بر زبان بزرگی و صاحب دولتی رود روزگار آن را محقق گرداند»<sup>۱۱۴</sup>.

تفأل به روی داده‌ها و اتفاقات مساعد: مثلاً کسی به دنبال مطلبی یا چیزی می‌گردد بی آنکه اظهاری کند یا کوشش چندانی در پیدا کردن آن بکار برد، بر حسب اتفاق یا پیش‌آمدی آنرا می‌یابد و چنین یافتنی را به فال نیک می‌گیرد. ماجرائی را که ناصر خسرو از روزگار جوانی خود نقل می‌کند و آنرا به فال نیک می‌گیرد ازین نمونه است، قصه را از زبان خود او بشنویم: «در ربیع‌الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۷) که امیر خراسان ابوسلیمان جعفری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بود، از مرو برفتم، به شغل دیوانی و به پنج دیهمر و الرود فرود آمدم که در آن روز قران رأس و مشتری بود، گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند، باری تعالی و تقدس روا کند به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تبارک و تعالی مرا توانگری دهد.

چون به نزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی می‌خواند، مرا شعری نیک در خاطر آمد که از وی درخواهم تا روایت کند، بر کاغذی نوشتم تا به‌وی دهم که (این شعر برخوان) هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد، آن حال به فال نیک گرفتم و با خود گفتم: خدای تبارک و تعالی، حاجت مرا روا کرد»<sup>۱۱۵</sup>.

تفأل به کتاب یا شعر: داستانی را که عتبی از قول ابوالفتح بستی نقل می‌کند نمونه

جالبی ازینگونه تفال‌ها تواند بود، بنوشته او وقتی که سبکتکین غزنوی، ابوالفتح بستی را به سرزمین رخج فرستاد و حکم اورا «در اعمال آن ناحیت روان گردانید» مدتی او در آن سرزمین خوش و خرم بسر برد و بطوری که خود میگوید صبحگاهی پس از نماز صبح وقتی که آفتاب تازه دمیده بود «در حوالی آن صحرا کشتزاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضه بهشت دلگشای، آراسته چون پرتاوس و پیراسته چون بزم کاوس، آبی‌روان و کشتی فراوان و دشتی بی‌پایان... و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد کتابی با خویش داشتم برسبیل تفال بازکردم اول سطر صفحه آن بود که: و اذا اتھیت الی‌السلامة فی مذاک فلا تجاوز (یعنی هرگاه در نهایت کار به سلامت رسیدی از آن تجاوز مکن)، با خود گفتم فالی ازین صادق‌تر و جایی ازین موافق‌تر ممکن نگردد لختی رخت و بنه که در صحبت بود بفرمودم تا بدان جانب تحویل کردند و آن مدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت غنودم... تا مثالی موشح به توقیع عالی به استدعای من برسید به خدمت شتافتم و از میامن آن حضرت یافتم آنچه یافتم<sup>۱۱۶</sup>» همین داستان نشان می‌دهد که در گذشته تفال زدن با هر کتابی معمول بوده است و از جمله کتابهایی که بیشتر با آن تفال می‌زده‌اند کتب مشایخ و بعدها مثنوی و دیوان حافظ بوده است<sup>۱۱۷</sup> ولی دیوان حافظ آنقدر زمینه مناسب و مضامین شعری قابل تعبیر برای فال داشته که روزگاریست جای هر کتاب دیگری را گرفته است و اگر امروز به کتابی یا دیوان شعری تفال می‌زنند همین دیوان حافظ است: نکته گفتنی اینکه بیشتر و تقریباً همه مضامین حافظ سرشار از امید و خوشبینی است، آینده و فردا در شعر حافظ می‌درخشد بلکه همه چیز در دریائی از نور و خوشبختی موج می‌زند و زندگی از لابلای کلمات رؤیاانگیز او چه هموار و نرم دیده می‌شود! اگر حافظ سخن از غم و هجران و نیاز و فراق و درد ساز می‌کند برای این است که جلوه خوشی‌ها و امیدها را برجسته‌تر و نمایان‌تر بسازد، در شعر او ناامیدمات روزگار و سختی‌های ناشی از غم و درد خیلی جدی نیست، کیست که دیوان خواجه را بگشاید و زنگ غم از خاطر نزداید و یابینکه نومید و پربشان آنرا برهم نهد راز بزرگ او در همین تسلی‌های اوست: رضا به داده بده وز جبین گره بگشا.

چند روزه دنیا را سخت مگیر: حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست،  
و بالاخره:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

درباره فالهای حافظ و ظرافت و مناسب‌گوئی‌های آن زیاد گفته‌اند و نوشته‌اند در اینجا فقط به ذکر یک نمونه که در عالم آرای عباسی آمده است اکتفا می‌شود، در سال ۱۰۱۲ هجری هنگامی که آذربایجان در تصرف عثمانی‌هاست شاه‌عباس ظاهراً برای سفر به مازندران ولی در نهان برای آزادی آذربایجان، اصفهان را ترک می‌کند. در همان اوقات روزی مولانا صبوری منجم تبریزی به دین وکیل‌پاشا، فرمانده عثمانی‌ها، به قلعه تبریز می‌رود و میان آن گفتگو از شایعه آمدن شاه می‌شود «لحظه‌ای این گفتگو شده به حسب اتفاق دیوان لسان‌الغیب در میان بوده درین باب تفال کرده‌اند از مولانا صبوری منقول است که بعد از تفال در اول صفحه دست راست این مقطع آمد:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است<sup>۱۱۸</sup>»

**تفال به شکستن یا ریختن:** از جمله تفالهای بسیار خوب که جنبه روانی دلپسندی نیز دارد و توجه به آن به عنوان یک تفال نشان خوش‌سلیقگی و فرزانی بشار می‌رود همین تفال است که وقتی چیزی شکست یا ریخت به جای روی درهم کشیدن و از زبان آن گرانی بردن و ناراحت شدن آنرا مایه خوشی و دلیلی بر پیش‌آمد خوب بدانند و به فال نیک‌بگردد در سفرنامه پیتروودولوا له آمده که در حضور شاه‌عباس، اسفندیاریک از رجال و درباریان شاه هنگام شراب دادن، شرابی را که می‌خواست در جام بریزد آنرا روی زمین ریخت و

دفعه دیگر که دوید شیشه شراب را شکست و باز آنرا ریخت. اهل مجلس خندیدند و همگی این دو اتفاق را به فال نیک گرفتند<sup>۱۱۹</sup>.

**جنگ سگها:** در جنگ شاه اسماعیل با علاءالدوله ذوالقدر، سگهای هردو سپاه بهجان هم افتادند سگان قزلباش فاتح شدند، قزلباشان همین پیش آمد را به فال نیک گرفتند<sup>۱۲۰</sup>.  
**جنگ شیر و گاو:** به نوشته شاردن، سیاح معروف فرانسوی، ازجمله نمایش‌هایی که در حضور شاه سلیمان صفوی می‌دادند جنگ شیر و گاو بود، شیر باید با یک حمله گاو را بکشد والا بدشگون است چون شیر علامت پادشاه ایران است بهمین جهت، بیشتر گاو را مصدوم می‌کنند تا کشته‌شدنش بطور حتم صورت گیرد<sup>۱۲۱</sup>.

نمونه‌ای از تفأل‌ها را دیدیم اینک به پاره‌ای از تطییرها، از همین دست، می‌پردازیم، بدیهی است که تطییر نیز مانند تفأل بعضی جنبه خصوصی و نفسی دارد و برخی از معتقدات عامه بشمار می‌رود.

زشتی:

در مرزباننامه آمده «که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت بدین اندیشه به صحرا بیرون شد چشمش بر مردی زشت‌روی آمد که مامت منظر و لقای منکر او را به فال فروخ نداشت بفرمود تا او را از پیش موکب دور کردند و بگذشت» شامگاهان وقتی خسرو از شکار برمی‌گشت مرد زشت‌رو دل‌شکسته از این اهانت و خواری، پس از سؤال و جواب‌هایی به خسرو گفت: «مرا بدان اذلال و استهانت چرا دور کردی گفت: زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته‌اند گفت بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم باشد نه دیدار من بر خسرو»<sup>۱۲۲</sup>.

تطییر به نام:

عضدالدوله نام شهر (گور) را برگردانده آنرا فیروزآباد نام نهاد زیرا هر وقت به این شهر می‌رفت مردم می‌گفتند شاه به گور رفته است چون شباهت لفظی نام این شهر به گور (قبر) به فال نیک نبود عضدالدوله آنرا به فیروزآباد بدل ساخت<sup>۱۲۳</sup>.

تطییر به مرگ

سبکتکین «در اواخر ایام و خواتم عمر بنیادسرائی فرموده بود و آنرا سه‌لاباد نام کرده و مالی بسیار بر عمارت آن اتفاق افتاده و استادان چرب‌دست در تحسین و تزئین اساس و وضع قواعد آن صنعت‌های بدیع و تانق‌های غریب نموده» و چون او بمرد «فرزندان او از آن اعراض کردند و بدان فالی زدند تا خراب شد و سعیی که در تأسیس عمارت آن رفته بود ضایع ماند»<sup>۱۲۴</sup>.

تطییر به سخن:

در زمان سلطان بهرام‌شاه غزنوی محمد باحلیم از پروردگان دولت غزنوی، در هند براو بشوریدو به قول صاحب کلیله و دمنه «دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت تا پای ازحد بندگی بیرون نهادند»<sup>۱۲۵</sup> محمد باحلیم سپاه بسیاری به عزم جنگ باسلطان گرد آورد، بهرام‌شاه رسولی فرستاد و با محبت بسیار او را به دوستی فرا خواند ولی او در جواب رسول گفت «یا فردا سر من زیر شمشیر مرکب سلطان خواهد بود یا بر تخت ملک چون رسول آن سخن بشنید شگون گرفت که بر لفظ وی چنین سخنی رفت» رسول بازگشت و سخن او به سلطان باز

گفت بهرامشاه گفت: (الفال ماجری) در روز جنگ «به نخستین حمله اورا و چند پسرش را بیفکندند و سرش بر نیزه کردند»<sup>۱۳۶</sup> و سلطان فاتح شد.

#### افتادن تازیانه:

در عالم آرای شاه اسماعیل آمده که امیر تیمور هنگامی که از رودخانه جیحون می گذشت تازیانه از دستش میان آب افتاد آنرا به فال بد گرفت عنان مرکب را کشیده ایستاد<sup>۱۳۷</sup>.

#### ستاره دنباله دار:

ایرانیان نیز مانند مردم یونان و روم باستان ظهور ستاره دنباله دار را به فال بد می گرفتند و آنرا نشانه خونریزی و حوادث شوم می دانستند، در سال ۸۶۰ هجری قمری پیدا شدن همین ستاره مردم را در وحشت فرو برد<sup>۱۳۸</sup>، و همچنین در زمان شاه اسماعیل دوم و ده روز پیش از مرگ او که در سیزدهم رمضان اتفاق افتاد «ستاره دنباله داری در غایت بزرگی قریب به وقوع آفتاب در برج قوس ظاهر شد بسیار مهیب و هولناک که از سرتا دنبال زیاده از ده ذرع بود و روی او به مثابه روی شیر و جثه اش به شکل اژدر و این ستاره از طرف غرب بر فلک صعود می نمود... و آگاهان اسرار فلکی و وافقان آثار اجرام علوی چنین حکم کردند که تا مدت دوازده سال اثر این ستاره در عالم سفلی عموم خواهد داشت و اشتداد آثارش تا مدت شش سال امتداد خواهد یافت و معظم آثار قریب الوقوعش فوت پادشاه سکندر جاه عدالت پناه بود و مجملی از باقی آثار و علاماتش که خرابی اکثر ولایات و انقلابات و فتراتی که در ربع مسکون سیما ممالک ایران و توابع و قوف یافت از نهب و غارت و قتل و خونریزی و جلا شدن مردم از مواطن و متواری شدن به کوهها و مغاره ها و مردن خلایق در بیابانها و طعمه سباع و وحوش گشتن و تلف شدن مردم در قری و امصار که مدفون گشتند... و قلب آب و آفات محصولات و غیر ذلک...»<sup>۱۳۹</sup>.

ستاره دنباله دار دیگری هم در زمان شاه عباس اول در سال ۱۰۰۱ ظاهر شد، منجمان معتقد بودند که ظهور این ستاره نشان تغییر یا مرگ پادشاهی از سلاطین زمان است، جلال الدین محمد یزدی منجم باشی، برای برکنار ماندن شاه از خطر احتمالی چنین چاره اندیشید که شاه چند روزی از سلطنت کناره گیرد، در همین احوال یوسفی خراسانی ترکش دوز را، که از نقطویان بود دستگیر شده بود نزد شاه بردند، شاه از او پرسید که ظهور ستاره دنباله دار چه تأثیری در احوال جهان خواهد داشت، یوسفی در جواب گفت: «ظهور این ستاره دلیل بر آنست که در اساس سلطنت تغییری روی می دهد و یکی از درویشان سلسله ما از رتبه پادشاهی معنوی به مقام سلطنت صوری میرسد»، بطوریکه میدانیم خود این مرد را سه روز بنام سلطان بر تخت نشاندند تا نحوست این ستاره دامنگیر او شود حتی خود شاه هم عصای مرصع بدست گرفته در برابر او به خدمت ایستاد و بعد از سه روز اورا کشتند و شاه عباس باردیگر با صوابدید منجم باشی بر تخت نشست<sup>۱۴۰</sup>.

#### تطیر به شهر:

در عالم آرای شاه اسماعیل آمده که وقتی شاهی بیک ازبک به شهر هرات آمد، فرمان داده بود که همه مردم شهر به استقبال بیرون روند، بر تخت بزرگی که بنام (بساط عیش) مشهور و از سلطان حسین میرزا بدست آورده بود نشسته و بسوی شهر می رفت که ناگاه کودکی به صدای بلند این رباعی را خواند:

هر روز یکی ز در درآید که منم      خود را به جهانیان نماید که منم

چون کار جهان برو قرار می گیرد      ناگاه اجل زدر درآید که منم  
 «چون رباعی خوانده شد مردم خروش برآوردند به ایذاء و آزار طفل درآمده به  
 شاهی بیك نیز تأثیری کرده فرمود که دایره‌ای که آن طفل در دست داشت از دست او گرفته  
 این قدر بر فرق او زدند که آن طفل بیچاره هلاک گردید و شاهی بیك خان بی دفاع داخل شهر  
 گردید» ۱۳۱.

#### تطیر به جغد

معمولاً دیدار جغد را خوش ندارند مخصوصاً که شب هنگام، وقتی با صدای شیون  
 مانند خود بانگ کند آنرا به فال بد می گیرند. ظاهراً این فال بد بجهت خرابه نشینی جغد است،  
 مولوی به همین معنی اشاره دارد:

وربخسبی مشتری بینی به خواب      جغد بدکی خواب بیند جز خراب ۱۳۲

\*\*\*

جغد را ویرانه باشد زادو بود      هستشان بر باز زان خشم جهود ۱۳۳

\*\*\*

خان و مان جغد ویرانه است و بس      نشنود اوصاف بغداد و طبس ۱۳۴  
 جغد صدای دیگری نیز دارد که به هلهله زنها در هنگام عروسی، شبیه است و از آن تفأل  
 به عروسی می زنند.

#### مرغ بی هنگام :

مردم عادت کرده اند که صدای خروس را سحرگاه هنگام شبگیر بشنوند و به همین جهت  
 این موقع را (خروس خوان) نیز می گویند اما اگر خروس هنگام غروب آفتاب بخواند آنرا  
 به فال بد می گیرند، و برای گریز از بدشگونی، حیوان را می کشند تا فال بدش به خود او  
 برگردد، بسیاری از مردم کشور ما، امروز این تطیر را باور دارند، اصطلاح (خروس بی محل)  
 که مردم بکار می برند و (مرغ یاس) که در خاطرات اعتمادالسلطنه آمده (ص ۱۳۰) یادآور  
 چنین اعتقادیست. مولوی بارها ازین خروس به (مرغ بی هنگام) تعبیر کرده است:

مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو      ترك ما گو خون ما اندر مشو ۱۳۵

\*\*\*

دیو گوید بنگرید این خام را      سر برید این مرغ بی هنگام را ۱۳۶

\*\*\*

مرغ بی هنگام و راه بی رهی      آتشی پر در بن دیگ تهی ۱۳۷  
 درین شعر مولوی نیز چنین اشاره ای می توان یافت:

گفت تا هنگام حی علی الفلاح      خون مارا می کند خوار و مباح ۱۳۸

نظامی هم این مضمون را در خسرو شیرین آورده است:

نبینی مرغ چون بی وقت خواند      به جای پرفشاندن سر فشاند ۱۳۹

#### اختلاج :

برای اختلاج اعضاء یعنی پریدن یا تکان خوردن بی اختیاری هر يك از اعضاء بدن  
 نیز مانند تفأل یا تطیر عواقب و آثار خوب و بد یا مطبوع و نامطبوع قائل شده اند بطوری که  
 جهش یا تکان خوردن هر عضو خاصی دلالت بر پیش آمد یا اتفاقی می کند که ممکن است خوش

یا ناخوش باشد.

نویسنده کتاب (نوادراتالبادر لتحفة البهادر) درباره اختلاج می گوید: «چون بعضی از حکمای فارس و هند این را معتبر داشته اند، از کثرت تجربت و عمر دراز، از قول ایشان آنچه گفته بودند بر سبیل ایجاز درین کتاب یاد کردم»<sup>۱۴۰</sup> آنگاه مؤلف مزبور پیریدن هر عضو یا هر قسمت از اعضای بدن را با نتیجه و خاصیتی که بر آن پیریدن مترتب است به تفصیل شرح می دهد مثلاً می گوید:

اگر ابروی چپ یا چشم چپ بجهد غمناک شود به سبب مال.

اگر چشم چپ بجهد فرزندش آید.

اگر لب بالاین بجهد دشمن را قهر کند.

فراموش نکنیم که اصطلاح معروف (چشم چپم برای ت می جهد) که هنوز در میان مردم رایج است و با مفهوم آن آشنا هستیم یادگاریست ازین گونه معتقدات. نظامی هم از قول شیرین می گوید:

دلم می جست و دانستم کر ایام

بلی هست آزموده در نشانها

کنونم می جهد چشم گه ربار

چپ خواهی دید بسم الله دگر بار<sup>۱۴۱</sup>

پیش ازین از کتابی که ایرانیان در اختلاج داشته اند سخن رفت<sup>۹۵</sup> و هم چنین نویسنده کتاب بحرال فوائد فصلی از کتاب خود را به همین بحث اختصاص داده و از پیریدن اعضای بدن و آثار ناشی از آن یاد کرده است<sup>۱۴۲</sup>.

در پایان این بحث بجاست از روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه که حدود یک صد سال پیش نوشته شده و بسیاری از معتقدات و رسوم مردم آن روزگار را برای ما به یادگار گذاشته و از جمله درباره تفأل و تطیر نیز، به مناسبت مقام، گفتنی هائی دارد، مطالب و سرگذشت هائی چند آورده شود:

ماه صفر: «الحمد لله ماه صفر که مشهور به شومی و خطر بود تمام شد» (سال ۱۲۹۹ هجری قمری)<sup>۱۴۳</sup>.

افتادن چهل چراغ: (هنگام تعزیه خوانی در تکیه دولت) «امروز چهل چراغ برقی که پنج سال است باطناب و مفتول از سقف آویخته بودند خیلی محکم و استوار بود قبل از تعزیه یک مرتبه بزمین افتاد شاه و مردم به فال بد گرفتند» (پنجشنبه دهم محرم ۱۳۰۲)<sup>۱۴۴</sup>.

آتش سوزی: یکی از عمارت های سرخه حصار آتش گرفته و به تمامی سوخته است، اعتماد السلطنه پس از آنکه خبر این آتش سوزی را به شاه می دهد برای اینکه تأثیر این خبر ناگواری را از بین برده شاه را از ناراحتی بیرون بیاورد می گوید: «اما این خیلی درطایفه قاجار مبارک است و به فال خوب گرفته شده، خاقان مغفور عمداً دو سه سال یکبار اطاق خودش را آتش می زد به جهت شگون»<sup>۱۴۵</sup>.

بید مجنون: «من العجایب اینکه امروز چهار درخت بید مجنون که دم اطاق امین اقدس (زن ناصرالدین شاه) بود و سبز هم شده بود امین اقدس به شاه عرض کرده است این درختها بدیمن است، کردند، بیرون آوردند، جلو عمارت بادگیر دوباره غرس نمودند»<sup>۱۴۶</sup>.

قمر در عقرب: (در سال ۱۳۰۹ هجری قمری هنگامی که ناصرالدین شاه آهنگ سفر

عراق دارد) ، «... اول طلوع آفتاب شکوه السلطنه برحمت خدا رفت ، مرحوم شد ، ازقراری که شنیدم هرچند تاج الدوله التماس کرده بودند به‌شاه که امروز ازشهر بیرون نروید هم قمر درعقرب است و هم خوش‌آیند نیست ازیک در جنازه ببرند ازیک در شما سفر بروید قبول نغرمودند از در اصطبل بیرون رفته بودند». ۱۴۷ بندگان همایون امروز صبح زودی حرکت فرموده به‌الشکرک رفتند من باینکه تمام تدارک سفرم حاضر ومهیا بود به‌اصرار والده که دوشنبه وقمر درعقرب است ماندم و بندرا روانه کردم». ۱۴۸

**افتادن قلمدان :** درسال ۱۳۱۰ هجری قمری ، وقتی ناصرالدین شاه ، امین‌السلطان را به‌منصب صدارت عظمی نائل می‌کند وقلمدان وشرابه مرصع که ازلوازم این شغل است طی مراسمی خاص به‌او مرحمت می‌دارد . اعتمادالسلطنه درباره این قلمدان می‌نویسد «... خلاصه این قلمدان همان قلمدان است که استاد حاجی زرگر به‌مبلغ هزار تومان برای میرزا آقاجان صدر اعظم ساخته بود ، بعداز میرزا آقاجان به‌میرزا حسین خان وبعد به‌میرزا یوسف مستوفی‌الممالک داده شد حالا به‌امین‌السلطان دادند ، هرکسی پنج روزه نوبت اوست ، امین‌السلطان قلمدان را برداشت ، محض خصوصیت به‌ظلال‌السلطان داد که او به‌دست خودش به‌امین‌السلطان ابلاغ دارد ، دروقت بلندکردن قلمدان بجهت سنگینی قاب در دستش ماند وخود قلمدان بر زمین افتاد ، نکته‌سنجان وخرده‌بینان به‌فال خوش فکر رفتند». ۱۴۹

**تفال به‌قرآن :** درتحویل نوروز سال ۱۳۰۶ هجری قمری ، پس از آنکه اعتمادالسلطنه باعضای مرصع به‌مجلس تحویل به‌حضور ناصرالدین شاه رسیده است می‌نویسد : «قریب یک ساعت طول کشید تا تحویل شد ، تحویل که شد گوشه‌ای رفتیم سوره مبارکه یاسین خواندم ، بکلام الله مجید تفال نمودم که این سال جدید بر من چه خواهد گذشت این آیه آمد (ان‌اله غفور رحیم) به‌فال خوش گرفتم ، مسرور شدم». ۱۵۰

درین روزنامه خاطرات باینکه چند جا ازپیداشدن ستاره دنباله‌دار وگرفتن خورشید تاجائی که روز تاریک وستاره درآسمان پیدا شده - سخن رفته‌است<sup>۱۵۱</sup> ، ولی مؤلف عقیده‌ای که دلالت برشومی ونحوست این اتفاقات آسمانی داشته باشد ازسوی خود یامردم ابراز نمی‌کند همانطور که امروزهم مردم ایران ، درروزگار ما ، هرچند ازتوجیه علمی وراز این گونه حوادث ناآگاه باشند این پیش‌آمدها را امری عادی وطبیعی تلقی کرده بدان فال بد نمی‌زنند وآنها را مقدمه وپیش‌درآمد حوادث سوئی نمی‌دانند .

پژوهشگاه علوم انسانی ومطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

۹- ترجمه ایلیاد ص ۳۵۹ چاپ ۱۳۴۲.

۱۰- حیات مردان نامی ج ۲ ص ۴۳۰.

۱۱- همان مرجع ج ۳ ص ۴۴۹.

۱۲- همان مرجع ج ۴ ص ۶۵۹.

۱۳- همان مرجع ج ۳ ص ۵۰۵.

۱۴- همان مرجع ج ۴ ص ۲۳۵.

۱۵- همان مرجع ج ۳ ص ۴۳۸.

۱۶- همان مرجع ج ۴ ص ۲۶۶.

۲- تاریخ نجوم اسلامی، ترجمه احمد آرام چاپ ۱۳۴۹ به‌نقل

از احصاءالعلوم فارابی.

۳- ترجمه حیات مردان نامی - پلوتارک ج ۴ ص ۵۲۵.

۴- ترجمه ایلیاد ص ۳۵۵ چاپ ۱۳۴۰.

۵- حیات مردان نامی ج ۱ ص ۶۴.

۶- همان مرجع ص ۸۶.

۷- همان مرجع ج ۳ ص ۵۷۷.

۸- همان مرجع ج ۴ ص ۳۶۲.

- ۱۷- همان مرجع ج ۲ ص ۶۳۲.
- ۱۸- همان مرجع ج ۲ ص ۷۷.
- ۱۹- همان مرجع ج ۲ ص ۱۶۶.
- ۲۰- همان مرجع ج ۲ ص ۴۶۷.
- ۲۱- همان مرجع ج ۳ ص ۳۸.
- ۲۲- همان مرجع ج ۳ ص ۳۸.
- ۲۳- همان مرجع ج ۳ ص ۵۳۷.
- ۲۴- همان مرجع ج ۳ ص ۶۰۹.
- ۲۵- همان مرجع ج ۴ ص ۶۴۵.
- ۲۶- همان مرجع ص ۶۵۹.
- ۲۷- همان مرجع ص ۴۴۳.
- ۲۸- همان مرجع ج ۳ ص ۲۰۹.
- ۲۹- ترجمه تاریخ تمدن وبل دورانت ج ۱ ص ۳۶۶ چاپ ۱۳۳۷.
- ۳۰- ترجمه تاریخ هردوت ج ۲ ص ۱۵۶.
- ۳۱- حیات مردان نامی ج ۲ ص ۱۵۲.
- ۳۲- همان مرجع ج ۳ ص ۷۷.
- ۳۳- همان مرجع ص ۸۰.
- ۳۴- همان مرجع ص ۸۲ و ۸۳.
- ۳۵- همان مرجع ص ۸۷ و ۸۸.
- ۳۶- همان مرجع ج ۴ ص ۷۸۸.
- ۳۷- همان مرجع ج ۲ ص ۱۴.
- ۳۸- همان مرجع ص ۲۷۷.
- ۳۹- همان مرجع ج ۴ ص ۶۱۲.
- ۴۰- همان مرجع ج ۳ ص ۴۳۴.
- ۴۱- همان مرجع ص ۴۸۵.
- ۴۲- همان مرجع ص ۵۰۶.
- ۴۳- همان مرجع ج ۲ ص ۴۳۸.
- ۴۴- همان مرجع ص ۴۳۴.
- ۴۵- همان مرجع ج ۳ ص ۴۳۷.
- ۴۶- همان مرجع ج ۴ ص ۱۷۴.
- ۴۷- همان مرجع ج ۲ ص ۶۶۶.
- ۴۸- همان مرجع ج ۴ ص ۷۲۹.
- ۴۹- ترجمه سفرنامه شاردن ج ۱ ص ۳۱۷.
- ۵۰- دائرةالمعارف فرید وجدی ج ۴ و لسان العرب ذیل کلمه طائر و تطیر.
- ۵۱- یواقیتالعلوم ص ۲۶۶.
- ۵۲- همان مرجع، ص ۲۶۷.
- ۵۳- کتاب (الفا) ج ۱ تألیف ابیالحاج یوسف بن محمدالبولی.
- ۵۴- دیوان منوچهری چاپ ۱۳۲۶ - تصحیح دبیر سیاقی به ترتیب ص ۵ و ص ۷۲.
- ۵۵- مثنوی نیکلسن دفتر ۵ ص ۶۰.
- ۵۶- همان مرجع، دفتر ۳ ص ۱۵۸.

- ۵۷- لسان العرب ذیل کلمه طائر.
- ۵۸- یواقیتالعلوم ص ۲۶۸.
- ۵۹- همان مرجع ص ۲۶۲.
- ۶۰- همان مرجع ص ۲۶۷.
- ۶۱- لسان العرب ذیل کلمه تطیر - سفینه البحار ج ۲ ص ۱۰۲.
- ۶۲- کتاب (الفا) ص ۱۲۶.
- ۶۳- سوره ۷ آیه ۱۳۱ - سوره ۲۷ آیه ۴۷ سوره ۳۶ آیه ۱۸
- ۶۴- آیه ۴۷.
- ۶۵- مثنوی دفتر ۳ ص ۱۶۸.
- ۶۶- همان مرجع دفتر ۵ ص ۱۶۹.
- ۶۷- اخبار اصفهان - حافظ ابی نعیم ج ۱ ص ۳۴۷.
- ۶۸- یواقیتالعلوم ص ۲۶۲.
- ۶۹- سفینه البحار ج ۲ ص ۳۴۰.
- ۷۰- همان مرجع.
- ۷۱- یواقیت ص ۲۶۸.
- ۷۲- مثنوی دفتر ۴ ص ۴۶۳.
- ۷۳- ج ۲ ص ۵۸۲ - از انتشارات بنیاد فرهنگ.
- ۷۴- خواب گزاری - تصحیح ایرج افشار، ص ۳۱.
- ۷۵- عیون الاخبار ج ۳ ص ۱۳۳.
- ۷۶- اخبار اصفهان ج ۱ ص ۳۱۱.
- ۷۷- ص ۲۶۷.
- ۷۸- سفینه البحار ج ۲ ص ۱۰۲.
- ۷۹- ترجمه بلعی چاپ افست ص ۱۴۵.
- ۸۰- همان مرجع ص ۲۷۴.
- ۸۱- از افادات دوست فاضل آقای دکتر احمد تفضلی.
- ۸۲- هردو شعر از فرهنگ جهانگیری است.
- ۸۳- گزنقون - ترجمه وحید مازندرانی ص ۴۵ و ۴۶.
- ۸۴- همان مرجع ص ۶۹.
- ۸۵- همان مرجع ص ۱۰۶.
- ۸۶- همان مرجع ص ۱۲۷.
- ۸۷- ترجمه هردوت ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۷۱ و ص ۲۱۵ تا ۲۱۷.
- ۸۸- ایران در زمان ساسانیان - کریستنسن چاپ اول ص ۱۶۶.
- ۸۹- دیانت زردشتی از انتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۳۲.
- ۹۰- ترجمه شاردن ج ۳ ص ۹۰.
- ۹۱- ترجمه هردوت ج ۲ ص ۲۲۰.
- ۹۲- همان مرجع ج ۱ ص ۱۲۴.
- ۹۳- ایران در زمان ساسانیان ص ۳۲۰.
- ۹۴- تاریخ بلعی - از انتشارات اداره نگارش ص ۱۱۳۰.
- ۹۵- الفهرست چاپ تهران (۱۳۵۰) ص ۳۷۶.
- ۹۶- بلعی ص ۸۷۵.
- ۹۷- همان مرجع ص ۱۱۳۱.
- ۹۸- همان مرجع ص ۱۱۶۷.

- ۹۹- همان مرجع ص ۱۲۰۸.
- ۱۰۰- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۱۶.
- ۱۰۱- عیون الاخبار ج ۱ کتاب الحرب ص ۱۴۹.
- ۱۰۲- یشتها ج ۲ بهرام یشت ص ۱۲۷.
- ۱۰۳- شاهنامه بروخیم ج ۶ ص ۱۶۴۳.
- ۱۰۴- همان مرجع ص ۲۱۷۳.
- ۱۰۵- همان مرجع ج ۸ ص ۲۵۹ تا ص ۲۵۹۸.
- ۱۰۶- همان مرجع ج ۸ ص ۲۶۷۰.
- ۱۰۷- ص ۳۰۶ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۰۸- سفینة البحار ج ۲ ص ۳۴۰.
- ۱۰۹- ص ۲۶۹.
- ۱۱۰- یواقیت ص ۱۱۰.
- ۱۱۱- ترجمه فرج بعد از شدت ص ۱۰۳.
- ۱۱۲- همان مرجع ص ۱۶۶.
- ۱۱۳- همان مرجع ص ۱۶۸.
- ۱۱۴- همان مرجع ص ۳۷۸ در صفحات ۱۰۷ و ۱۳۷ و ۳۹۸
- نیر حکایاتی درین زمینه آمده است.
- ۱۱۵- سفرنامه ناصر خسرو - از انتشارات کتابهای جیبی ص ۱.
- ۱۱۶- ترجمه یمینی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۵.
- ۱۱۷- سفینة البحار ص ۳۴۰.
- ۱۱۸- عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۶۳۸.
- ۱۱۹- سفرنامه پیترودولاوله ترجمه شفا ص ۲۳۰.
- ۱۲۰- عالم آرای شاه اسماعیل ص ۲۲۸.
- ۱۲۱- سفرنامه شاردن ج ۳ ص ۲۵۳.
- ۱۲۲- مرزباننامه - باب هشتم ص ۲۲۰.
- ۱۲۳- احسن التقاسیم ص ۴۳۲.
- ۱۲۴- تاریخ یمینی ص ۱۴۷.
- ۱۲۵- کلیله و دمنه مینوی ص ۹.
- ۱۲۶- آداب الحرب والشجاعة ص ۳۷۸ تا ۳۸۰.
- ۱۲۷- عالم آرای شاه اسماعیل ص ۱۵.
- ۱۲۸- تاریخ نگارستان ص ۳۴۳.
- ۱۲۹- ثقافت‌الآثار ص ۶۱.
- ۱۳۰- زندگی شاه عباس تألیف فلسفی ج ۲ چاپ سوم ص ۳۴۱
- و ۳۴۲.
- ۱۳۱- عالم آرای شاه اسماعیل ص ۳۰۷ و ۳۰۸.
- ۱۳۲- مثنوی - دفتر ۵ ص ۷۰.
- ۱۳۳- مثنوی - دفتر ۶ ص ۳۲۸.
- ۱۳۴- مثنوی - دفتر ۵ ص ۷۳.
- ۱۳۵- مثنوی دفتر ۳ ص ۱۲۴.
- ۱۳۶- دفتر ۵ ص ۱۲۵.
- ۱۳۷- دفتر ۶ ص ۳۴۴.
- ۱۳۸- دفتر ۳ ص ۱۹۰.
- ۱۳۹- خسرو و شیرین - چاپ وحید ص ۳۵۵.
- ۱۴۰- ص ۱۸۲.
- ۱۴۱- خسرو و شیرین ص ۲۰۳.
- ۱۴۲- ص ۴۲۵.
- ۱۴۳- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه چاپ دوم (۱۳۵۰) ص ۱۴۳.
- ۱۴۴- همان مرجع ص ۳۲۵.
- ۱۴۵- همان مرجع ص ۳۳۲.
- ۱۴۶- همان مرجع ص ۳۴۶.
- ۱۴۷- همان مرجع ص ۸۱۰.
- ۱۴۸- همان مرجع ص ۸۸۴.
- ۱۴۹- همان مرجع ص ۸۵۰.
- ۱۵۰- همان مرجع ص ۶۲۹.
- ۱۵۱- همان مرجع ص ۱۷۲ و ص ۱۹۷ و ص ۳۷۴.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی